[حق تصنیف] محفوظ ہے　　نمبر ۳۶۶۳　　باراول ماہ نومبر سنہ ۱۹۱۴ع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد بحضرت خالق آدم و عالم و درود ولاتحصی ولاتعد بر روح پاک فخر عالم و آدم صلی الله علیه وعلی آله وسلم سپس گزارش باعث تالیف این رساله از خاکسار سید جلال اندرابی بلابیش و کم که پس از تحشی دیوان شمس الملة والدین حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی طاب الله ثراه صواب رای عطوفی ابو الحسنات حافظ خواجه قطب الدین احمد صاحب مالک مطبع نامی لکهنو مجوز آمد که اگر اصطلاحات صوفیه کرام اعلی الله تعالی درجاتهم از کتب تصوف گرفته بحیثیت رساله بحیز طبع آورده با دیوان منضم گردد بسا اهل ذوق مطالعه کتب تصوف فارسی بالعموم و برای دیوان خواجه شیراز رح خصوصاً مفید آید از انجا که این تجویز بس پسندیده بود بی تامل بدین رای مستحسن اتفاق نمودم لیکن بسبب کم فرصتی خود انجام این خدمت بسعادت اقبال قرین ابو البرکات حافظ خواجه شمس الدین احمد اعلی الله تعالی شانه مفوض کرده آمد تا از کشف ۱ و مقصد ۲ الطالبین و شرح ۳ گلشن راز و طارقه ۴ و مطالب ۵ رشیدی و ریاض ۶ المرتاضین و خطیرة ۷ القدس و اصطلاحات ۸ عبد الرزاق کاشی و مصطلحات ۹ حضرت عطار و فخر ۱۰ الدین عراقی و مغربی و شیخ شرف الدین یحیی منیری و بو علی ۱۱ قلندر و مصطلحات حضرت مولانا روم و مصطلحات ۱۲ حضرت خواجه محمد پارسا و نهرو ۱۳ شیخ جمال رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی اقوال فصوص ۱۴ الحکم و نیز از بعضی رساله های مصطلحات صوفیه باستنباط اصطلاحات بترتیب حروف تهجی پرداخته و هم در تعمیل خدمت مفوضه سزاوار تحسین و آفرین بانجام رسانید و من بعد بلحاظ مزید احتیاط خاکسار نیز بنظر سرسری من اوله الی آخره بمطالعه در آورده و نام این رساله بی شائبه تامل و تکلف اصطلاحات صوفیه قرار داده بغرض طبع مع حفظ جمله حقوق تالیف حواله مالک مطبع نامی لکهنو کرده - امیدکه دیده وران کریم الاخلاق فروگذاشت ها را بذیل عفو خواهند پوشید

مقدمه در تحقیق تصوف و اهل تصوف و لقب صوفی گفته اند که تصوف ماخوذ از صفاست و در کشاف اصطلاحات الفنون بیان تصوف و ارباب تصوف و اقسام آنها بشرح و بسط تمام نوشته - افضل مسلمین بعد رسول صلعم جز صحابه لقب نبوده بیشتر فائزین شرف صحبت صحابه را تابعین نامیدند سپس افاضل مستفیضان صحبت تابعین از ها دو عباد گفتند بیشتر بدعت ظاهر شد هر فرقه دعوی زهد و عبادت کرد پس آنگاه فرقه خواص اهل سنت که بیشتر از هر فرقه نگهبان دلها از غفلت و بدعت بود بلقب تصوف یگانه و منفرد گردید و شهرت لقب تصوف پیش از دو صد سال هجرت بود - اول کسیکه ملقب بصوفی شده ابو هاشم رح بوده که در سنه یکصد و پنجاه وفات کرده - ابن خلدون رح فرموده که علم تصوف یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت ست و طریق اهل تصوف طریق حق و هدایت بود و اصلش عکوف بر عبادت و انقطاع علی الله و اعراض از زخارف دنیا - چون در قرن ثانی مسلمین مخالطت دنیا افزود فرقه منقطعین علی الله مختص بلقب صوفیه و متصوفه گردید - و نیز علامه ابن خلدون جائیکه سخن در ذکر اهل تصوف کرده چنین فرموده که علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص لفقها دیگر مخصوص بمجاهدین و محاسبین نفس چون علوم مکتوب و مدون شد بعضی ارباب تصوف در طریق خود بتحریر پرداختند همچون قشیری و سهروردی وغیرهم در ورع و محاسبه نفس به اقتدا و امام غزالی هر دو امر را در کتاب احیا فراهم آورده و باحکام ورع و اقتدا آداب و سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت مدون گردید ورنه پیش از ان طریقه اهل تصوف فقط عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند من بعد عنایت قومی از متاخرین بکشف حجاب و مدارک ماورا مصروف شد و طرق ریاضت مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و این همه حط بنا نیست -

(الف)

احسان ـ تحقق ست بعبودیت بر مشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف بصفات خود بعین صفت خویشتن پس او را الیقینیا می بیند حقیقةً و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده کانک تراه زیراکه او را از وراء حجب صفاتش می بیند و حقیقت را بحقیقت نمی بیند لانه تعالیٰ هو الذی وصفه لوصفه وهو دون مقام المشاهدة فی مقام الروح

احد ـ اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء و نسبت تعینات نیست اینجا صفت و تعدد و اسمائیست آری نسبت تعینات اینجا نیست۔

احدیت جمع ـ آنکه کثرت منافی او نیست

احدیة الکثرة ـ یعنی وی واحدیت که دران تعقل کثرت نسبیه میشود و این را مقام جمع و احدیة الجمع نامند۔

احدیة العین ـ و این از حیثیت اغناء او از ما و از اسمای او و این احدیة الجمع نام است۔

اخلاص ـ تخلیص قلبست از شائبهٔ شوبی که مکدر صفای او باشد و چون صافی شد از شوب غیر نامش خالص باشد و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل ست و آن اول باشد و اخلاص فرعست و آن تابع بود۔

اراده ـ خواستن ولست غذای روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و دور آوردن هوا و امر خدای تعالیٰ و رضا بدان و گفته اند اخگریست از آتش محبت در دل که تقاضای اجابت داعی حقیقت میکند۔

استقامت ـ وفاست بهمه عهود و تلازم صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این او راست همچو صراط مستقیم ست در آخرت و گفته اند که استقامت را سه درجه ست یکی تقویم که تادیب نفس بود دوم اقامت که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرارست۔

اعیان ثابته ـ حقائق ممکنات ست در علم حق تعالیٰ و آن حقائق اسماء آلهیه در حضرت علمیه باشد و نیست آنرا تاخر از حق بلکه بذات نه بزمان۔

اعتکاف ـ تفریغ قلبست از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و عکوف اقامت ست و معنیش آنست که لا ابرح عن بابک حتی تغفر لی۔

افق اعلی ـ نهایت مقام روحست که حضرت واحدیت و حضرت الوهیت بود۔

افق مبین ـ نهایت مقام قلبست۔

الهام ـ انچه در روح اندازند بطریق فیض و گفته اند انچه در دل فتد از علم و آن بسوی عمل میخواند بدون استدلال بآیت و نظر در حجت۔

ابدال ـ در بدلا بیاید۔

الله ـ علمی دالست بر آله حق بدلالتی که جامع معانی جمله اسماء حسنی ست۔

الهیه ـ احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه است چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه بود و گفته اند هر اسم الٰهی که مضاف بسوی بشر بود۔

انابت ـ اخراج قلبست از ظلمات شبهات و گفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس۔

انزعاج ـ تحرک دلست بسوی خدای تعالیٰ بتاثیر وعظ و سماع۔

انصداع ـ فرق بعد از جمع بظهور کثرت و اعتبار صفاتش۔

الآن ـ نام وقتیست که تواند رانی و آن ظرفی غیر متمکن ست و معرفه ست۔

انیت ـ تحقیق وجود عینی ست از حیثیت مرتبهٔ ذاتیه

انسان کامل - آنکه جامع جمیع عوالم الٰهیه و کونیه چه کلیه و چه جزئیه بود.

اهل ذوق - کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوی مقام نفس و قوی بود گویا که آنرا بحس می یابند و بذوق در می یابند بلکه این حال از وجود ایشان لائح است سیماهم فی وجوههم من اثر السجود.

ادب - گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت وقوف است نزد رسوم آن من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و ادب خدمت فناست از رویت آن با وجود مبالغه اندران و ادب حق شناختن مالک و ماله باشد و ادب از اهل بساطت است.

افراد - تنانند که تجلی فردیت بواسطهٔ حسن متابعت حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام متحقق شده اند و از غایت کمال که ایشان راست خارج از دائرهٔ قطب الاقطاب اند و گفته اند افراد بفتح اول جمع فرد و فرد عبارت از مردی که از نظر قطب خارج باشد.

اوتاد - چهار تن اند اولیای خدای تعالیٰ که در چهار رکن عالم نامزد اند یعنی در مغرب عبد العلیم و در شرق عبد الحی و در شمال عبد المجید و در جنوب عبد القادر که محافظت جمله عالم و معمورهٔ دنیا از برکت ایشانست.

امامان - دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظرش در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود است و خلیفه میگردد از غوث.

امناء - ملامتیه را گویند و ملامتیه گروهیست که آنچه در بواطن ایشانست اثرش بر ظواهر ایشان نمایان گشته شیخ اکبر گوید و هم اعلی الطائفة و تلامذتهم یتقلبون فی اطوار الرجولیة.

انس - اثر مشاهدهٔ جمال حضرت الٰهیه است در دل و هو جمال الجلال.

اثبات - بر پا داشتن احکام عبادت است و قیل اثبات المواصلات.

اصطلام - نوعی از وله که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد.

اسم - نه مراد از لفظیست که دلالت کند بر شی با لوضع بلکه اسم ذاتست مسمیٰ باعتبار صفت و صفت با وجودیست چون علیم و قدیم و با عدمیست چون قدوس و سلام و گفته اند که عبارت ست از حاکم بر حال عبد در وقت از اسمای الٰهیه.

الباس - عبارت از حالی بغیر

اتحاد - آنرا گویند که شهود وجود واحد مطلق ست از حیثیتی که مجموع اشیا موجود بحق و بخود معدوم نه از حیثیت آن که ما سوی الله را وجود یست خاص که متحد شود بحق تبیت حاشی لله که اینچنین گویند تا باین اتحاد آن جویند+

انانیت - انا گفتن تست.

انانیت حقیقیست بطریق اضافت.

آلیت - هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود.

اشاره - و آن همراه قرب همراه حضور و غیب همراه بعد میباشد.

ام الکتاب - عقل اول که اشاره بمرتبهٔ وحدت است.

اخیار - هفت تن اند از جمله سه صد و پنجاه و شش تن مردان غیب.

امر - عالمیست که بی ماده و مدت موجود گشته همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند.

اسم اعظم - نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری سوست که اول از سرادقات عزت در عالم ظهور بر آمده و نیز اسم سورهٔ اصل و ام جمله اسماء گفته چنانکه سورهٔ فاتحه اصل و ام تمام قرآن ست.

اول - نام خدای تعالی و پیدا آرندهٔ وجود چنانکه آخر عبارت از فنا کنندهٔ وجود باشد۔

آخر - فنا کنندهٔ وجود۔

آدم - خلیفهٔ خدای تعالی و روح عالم و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا بود اطلاق آن بر خلیفه۔ ع
آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم
پوشیده دلق آدم امروز بر در آمد

اعیان - صور علمیہ۔

ایمان - مقدار دانش بحضرت حق سبحانہ وگفته اند که ایمان از مقتضیات اسمای جمالیه باشد ونیز عبارت از مرتبهٔ عالم بقاست۔

ایمان حقیقی - تصدیق بوحدانیت حق بے شائبه تشکل واین وقتی میسر شود که از فنا سے خود وبقای حق متحقق گردد وتمکین وحدت شود۔

امور کلی - آنچه دور کردن وی از ذهن آن ممکن نباشد از عقل وممکن نباشد یافتن آن در عین وبعبارتی دیگر هم گفته اند یعنی آنکه موجود باشد در عقل ومعدوم باشد در خارج ذاتی نباشد که آنرا حیات علم نام نهاده شود۔

اسراف - بی اندازه خرج کردن و در اصطلاح سالکان ۔ ع
چو از حد در گذشتن شرط دین نیست +
اگرچه طاعت آمد جز گنه نیست +
با سراف آنکه گفتارش بلند ست +
اگرچه در فشاند ناپسند ست +

ادراک - بر دو نوعست ادراک بسیط وهو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک وعن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه ودر ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی حق مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غائب باشی واز نهایت ظهور مخفی ماند ودوم ادراک مرکب وهو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک وبان المدرک هو الوجود الحق سبحانه واما ادراک مرکب که محل فکر وخطا وصواب است وحکم ایمان وکفر راجع باوست وتفاصیل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست۔

اسلام - اعمال متابعت اگویند بانبیا علیهم السلام ونیز اسلام متابعت دین بود۔

اسلام مجازی - آنکه ممکن وواجب را غیر داند۔

اسلام حقیقی - ممکن را از واجب غیر ندانستن۔

آفتاب - کنایت از روح زیرا که روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است ونفس بمنزلهٔ ماهتاب از این جهت گفته اند که چون سالک نوری همچون ماهتاب بیند بداند که این ظهور نفس است وچون نوری همچون آفتاب بیند بداند که این نور روح است ولیکن باید که بدین هم قانع نشود تا بنور ذات حقیقی برسد وخود را وکل کائنات را دران گم کند واین گم شدن را نیز گم کند۔ ع تو زتو گم شو که تفرید این بود + گم شدن گم کن که تجرید این بود +

ابرو - مرادف چشم باشد که بیاید یعنی مراد از الهام غیبی که بر دل سالک وارد شود ونیز ابرو عبارت از صفات است از رو که صفات حاجب ذات است وبندگی شیخ جمال قدس سره ابرو را اشارت بقاب قوسین کرده۔

امیری - ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک۔

ابر - حجابی که مانع سبب وصول بمطلوب بود ونیز کنایه از حجابے که سبب مانع وصول بود در حصول شهود بواسطهٔ اجتهاد که بنمایستند۔

آشنائی - تعلق دقیقهٔ ربوبیت بمخلوقات کلیّه و جزئیّه چون تعلق خالقیت بمخلوق -

اوباش - ترک بیم و ثواب ست هم از معصیت وهم از عبادت در غلبهٔ محبت -

اعمال - متابعت اوامر بود -

آمدن - رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا از استغراق و سکر -

آب روان - فرح دل بود -

آرزو - میل ست باصل خود باندک آگاهی و علم بعضے از اصل مقصد -

آه - علامت کمال عشق که زبان از بیان آن قاصر بود -

انگشت - صفت احاطت بود -

آزادی - مقام محوذات عاشق در باب تقلید ذات بود -

افتادگی - ظهور حالت را گویند -

استجلاء - بجرف جیم در اصطلاح جلاء بیاید -

اشتیاق - کمال انزعاج و میل کلی و طلب تمام و عشق مدام که بطریق یافت و نایافت یکسان بود -

انتباه - زجر حق ست مر عبد را بطریق عنایت -

(ب)

باب الابواب - عبارت از توبه زیرا که اول چیزیست که بنده بدان در حضرت قرب از جناب ب می آید -

بارقه - لائحه ایست که از جناب قدس می آید و شتاب منطفی میگردد و این یکی از اوائل و مبادی کشف اوست -

بدعت - سید شریف رح نوشته هی الفعلة المخالفة للسنة وهی الامر المحدث الذی لم یکن علیه الصحابة والتابعون ولم یکن مما اقتضاه الدلیل الشرعی -

برزخ - روح اعظم و عالم مثال که عالمیست میان اجسام کثیفه و ارواح مجرد و دنیا و آخرت را نیز گویند - وگفته اند که شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند زیرا که وی عالی بود در میان این هر دو عالم - وگفته اند صورت محسوسهٔ مرشد را برزخ گویند که ذاکر در وقت ذکر گفتن صورت مرشد را در چشم دارد -

برزخ جامع - حضرت واحدیت و تعین اول که اصل همه برازخ ست و لهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند -

برزخ اول - در برزخ جامع گذشت -

برزخ اعظم - در برزخ جامع گذشت -

برزخ اکبر - در برزخ جامع گذشت -

برزخ البرازخ - در اصطلاح برزخ گذشت -

بصیرت - قوتیست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء و بواطن آنرا می بیند بمثابه بصر از برای نفس که بدان صور اشیاء و ظواهر آنرا می نگرد و همین قوت را حکماء عاقلهٔ نظریه و قوت قدسیه می نامند -

بدلاء - هفت کس باشند که هر یکے ازین هفت بدل از جای خود سفر کند و تن خود را بصورت خویش گذارد و تا هیچ یکے از مخلوق نداند که وی گم شده است و غیر موصوف بچنین صفت بدل نبود و بدل را بدیل هم گویند - وگفته اند معنی بدیل یا بدل آنست که شیخ در مصر و خرقه در کرمان بخرقه بازی چنین کنند ایشان - و بدلاء را ابدال هم خوانند -

بسط - بالفتح - شیخ اکبر گفته نزد ما حالیست که اشیاء را میگنجد و هیچ شئے او را نگنجد - وگفته اند که حال رجاست - وگفته اند که وارد یست موجب اشارت بسوی رحمت و انس -

بقاء - عبارت از آنست که بعد از فنای خودی خود را باقی بحق دیده از حق بحق بجهت دعوت از اسماء متفرقه که موجب

تفرقه کثرتهاست باسم کلی که مقتضی لقب
الصدع وجمع الفرق ست بجانب خلق
وگفته اند بقا ر دیدن بنده بود قیام
خدای تعالی را بهر شئے۔

اعیذه - اقامت ست بر مخالفت وگاه
بعد از توبا شده باختلاف احوال مختلف
گردد و دال بود بر آنچه مراد بدان
قرائن احوال ست و تیرا قرب باشد۔

بوادره - غیبی ست که بسبیل وهله
ناگهان بر دل میرسد و موجب
فرح یا ترح میشود۔

باطل - غیر خدای تعالی را گویند ع
ما سوی الحق عدم بود بیقین +
ترک باطل بگوی وحق را بین +
وگفته اند معدوم را گویند ع
الا کل شئ ما خلا الله باطل +
و کل نعیم لا محالة زائل +

بت - تجلی شاهد معنی را گویند که
بر صفتی ما ورای صفتی دیگر بر دل
سالک ظاهر شود و نیز کنایه از
مطلوب و مقصود و گفته اند عبارت
از مظهر هستی مطلق ست که آن حق بود
لیس این من حیث الحقیقة حق باشد
باطل و عبث نیست و بت پرست اگر
حق پرست گویند ازین جهت ست که
حق بصورت بت ظهور نموده است
وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه چون
این درست آمد بالضرورة جمله عابد حق باشند ع
یا بت پرست و هر که با تار کافرست +
زنار اگر هزار بود آن صنم یکیست +
و نیز بت وحدت ذاتیه را گویند و نیز
گفته اند که بت عبارت از انسان کامل باشد

بتخانه - باطن عارف کامل و عالم جبروت
وگفته اند که جاذبهٔ ربانی و حالت روحانی بود
وگفته اند که عالم لاهوت را هم گویند۔

بتکده - باطن عارف کامل که در باطن
آن شوق و ذوق و معارف بسیار باشد

باده فروش - وخمار بتشدید میم که
پسین باید هر دو کنایه از پیران مرشد باشد۔

بندگی - مقام تکلیف را گویند۔

بیابان - وقائع طریق را گویند ای
واقعات راه طلب حق و سلوک را گویند۔

باران - نزول رحمت را گویند۔

بوسه - علاقهٔ دل را گویند بعالم
حضور و بعالم حقیقت در مقام جمع و
نیز بوسه کنایه از آگاهی۔

بناگوش - دقیقهٔ محبوب را گویند۔

بازو - صفت مسبب را گویند۔

بیهوشی - مقام طمس را گویند که محو صفات بشریت است۔

بیداری - عالم صحو را گویند بجهت عبودیت۔

برهم زدن چشم - کنایه از عدم
التفات ست وکشادن چشم اشارت
بمردمی و دلسوزی وخوف و رجا آشنا
این دو صفت ست۔

بت ترسا بچه - حقیقت محمدی را گویند۔

بوسه - عشق ومحبت ونیز کنایت از
نفخ روح و احیا و افاضت فیض وجودی
ونیز فیض و جذبهٔ باطن را گویند که
نسبت بسالک واقع شود ونیز کنایه
از استعداد و قبول کیفیت کلام عملی
و علمی صوری و معنوی و نیز کنایه از تلذذ
روحست باجسم که تن هر کو بروح آمده است۔

بی آرامی زلف - اشارت بتغیرات
وتنزلات سلسلهٔ وجود موجودات که هر
ساعتے بنوعی و وضعی دیگر گردد۔

بسے خرابی - استغراق عاشق بود
در عشق محبوب۔

برافشاندن زلف - کنایه از
رفع تعینات بود۔

بامداد - مقام فنا گشتن موهومات۔

بهار - مقام علم وگفته اند ذوق
وشوق سالکان۔

بام - محل تجلیات بود۔

بدل کردن - عدول بود از چیزے
بچیزے وعرض با عرض۔

بازگشت - آنست کہ ہر بار کہ بزبان یا دل کلمۂ طیبہ بگوید عقبش بہمان زبان گوید خداوندا مقصود من توئی و رضای تو چاین کلمہ بازگشت نفی کنندۂ آ ہر خاطرے را کہ بیاید از نیک و بد تا ذاکر خالص ماند و مراد از ما سوی فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمۂ بازگشت از خود صدق در نیابد باید کہ ترک آن نکند زیرا کہ بتدریج آثار صدق بظہور آید۔

بیرون - عالم طلب بود۔

بستان - محل کشادگی اہی صفت بساطت عام تر از آن کہ مخصوص بود و نیز وجود سالک۔

بیماری - قلق و انزعاج درونی بود۔

بینوائی - ناتوانی۔

بازی - توجہ خالص از اعمال امید ثواب نداشتہ باشد۔

بادہ عشق - و قتیکہ ضعیف بود و این عوام را نیز بود و نیز مراد از شراب حقیقت۔

بنفشہ - نکتہ را گویند کہ قوت ادراک دران نکند۔

بادیمانی - نفس رحمانی و نیز مراد با صبا کہ بیاید۔

باد صبا - نفحات رحمانیہ کہ از جانب مشرق روحانیات آید چنانکہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم فرمودہ کہ انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از یمن بندگی خواجہ اویس قرنی ست رضی اللہ تعالی عنہ۔

بیگانگی - ہستنا د عالم الوہیت گویند کہ ہیچ چیز ہیچ وجہ مفتقر نیست و ہیچ چیز مشابہت و مماثلت ندارد۔

(پ)

پیمانہ - مراد ساغر کہ بیاید یعنی مراد از چیزے کہ در وی مشاہدۂ انوار غیبی کنند۔

پیر میکدہ - مرشد کامل۔

پیر مغان - و پیر خرابات ہر دو کنایہ از پیر و مرشد و مرشد محقق و مکمل باشد و گفتہ اند کہ مرشد عالم معنی و روحانی کہ از صفات ذمیمہ و نفس امارہ تغییر و تبدیل یافتہ و متصف بصفات حمیدہ شدہ باشد و ارادات غیبی از عالم لاریبی بر دل وارد گردد۔

پیر خرابات - در پیر مغان گذشت و گفتہ اند آن مرشد کامل کہ افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الٰہی داند۔

پدر - عقول ملکی۔

پردہ - موانع کہ میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریقت نہ از جہت عاشق و نہ از جہت معشوق۔

پیچ زلف - اشکال الٰہی کہ ہر کس را بوے راہ نبود۔

پیام - اوامر و نواہی کہ خلائق بآن امتثال نمایند۔

پاکبازی - توجہ خالص کہ از عمل نہ ثواب جوید نہ علو مرتبہ۔

پرچین بودن زلف - کنایہ از قیود احکام کثرت کہ ہر یکی شکنی ہست ازان۔

پیالہ - کنایہ از چشم محبوب گفتہ اند ہر ذرہ از ذرات موجودات پیالہ ایست کہ ازان عارف شراب معرفت میخورد و مست و بیخود میگردد و نیز کنایہ از دل سالک باشد۔

پای کوفتن - تواجد و دست زدن۔

پیشانی - ظہور اسرار الٰہی۔

پردگی - حاجب و پردہ دار۔

پارسائی - اعراض از مقتضیات طبعی و شہوتی یعنی اگر این پارسائی کہ از صفات مستحسنہ ہست موجب خود بینی و ہستی باشد سالک ہنوز از مقام کفر نگذشتہ و ہمچنان حق را در خود پوشانیدہ است و صفت خراباتیان ندارد۔

(ت)

تجلی - انوار غیوب کہ بر دل منکشف گردد و جمیع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی ست زیرا کہ ہر اسم الٰہی را بحسب حیطۂ وجوہ او تجلیات متنوع باشد و امہات غیوب کہ تجلیات از بطائن آن ظاہر میشود ہفت ست یکی غیب حق

[illegible]

در حقائق آن دوم غیب خفا که منفصل است از غیب مطلق بتمییز اخفی در حضرت یا ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب الهیست بتمییز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودیست منفصل بتمییز اخفی و خفی در تابع ادنی پنجم غیب قلب و آن موقع تعانق روح و نفس و محل استیلاء سر وجودی و منصهٔ استجلاء آن در کسوت احدیت جمع کمالست ششم غیب نفس و آن انس مناظره است هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح انظار اوست از برای کشف چیزی که برخوردار آنست جمعاً و تفصیلاً۔

تجلی ذاتی۔ آنست که مبدأ آن ذات باشد بغیر اعتبار صفتی از صفات همراه او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل نمیگردد زیراکه حق من حیث الذات بر موجودات تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه۔

تجلی صفاتی۔ آنست که مبدء ش صفتی از صفات باشد از حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات۔

تواجد۔ استدعای وجدست و گفته اند اظهار حالت وجد بدون وجد۔

تجرید۔ اماطت سوی و کونست از سر و قلب زیراکه جز صور کونیه حجابی نیست و اغیار منطبعه در ذات قلب سر اند از آن همچو نقوش و تشعیرات در سطح آئینه قادح در استواء مزائل صفاء اوست۔ و گفته اند تفرید از خودی و تجرید از خلائق و علائق۔

تفرید۔ وقوف تست با حق همراه تو و این دمی باشد که حق عین قوای عبد گردد بمقتضیهٔ قوله صلی اللہ علیه علی آله وسلم کنت له سمعاً و بصراً۔

تخلی۔ اختیار خلوت و اعراض از هرچه شاغل از حق باشد۔

تدبیر۔ نظر در عواقب امور و این قریب تفکرست مگر آنکه تفکر تصرف دست بنظر در دلیل و تدبر تصرف است بنظر در انجام کارها۔

تصوف۔ وقوفست با آداب شرعیه ظاهراً و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطناً و دیدن حکم آن ز باطن در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالے حاصل میگردد و سید شریف گفته التصوف مذهب کله جد فلا تخلطوه بشیء من الهزل گفته اند تصفیه دلست از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه و مجانبت دعاوی نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولی است بر سرمدیه و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول صلی اللہ علیه و علی آله وسلم در شریعت و گفته اند ترک اختیارست و قیل بذل مجهود و انس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفاء معامله با خدای تعالی و اصل آن تفرغ از دنیاست و گفته اند صبر کردنست زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائق ست و اجمع حد و رسم قول بعض عرفاست که تصوف عبارتست از تصحیح خیال۔

تفکر چراغ دلست که بدان خیر و شر و منافع و مضار را می بیند و هر دل که در ان تفکر نیست متخبط در تاریکی هاست و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیاست که در دل بوده است و قیل تصفیهٔ دلست بموارد فوائد و گفته اند مصباح اعتبار و مفتاح اختیارست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق و حدقهٔ انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ شریعت و قیل فناء زوال دنیا و میزان بقاء نوع آخرت و قیل شبکهٔ طائر حکمت گفته اند هو العبارة عن الشیء باسهل و ایسر لفظ الاصل

تفرقہ - باز گشتن از چیز ناقص و نازل را گویند و روی آوردن بچیز کامل و عالی - و گفته اند توزیع خاطرست از برای اشتغال بعالم غیب بہر طریق کہ باشد و گفته اند آنچہ در ان اختلاف کنند و قیل عبارتست از حالات و تصرفات و معاملات و گفته اند دل را بواسطہ تعلق بامور متعدد پراگندہ کردن - و جمع از ہمہ یکسو شدہ بمشاہدہ واحد پرداختن و چہ خوش فرمودہ سیفی در معنی تفرقہ و جمع کہ

یک دل و صد آرزو بس مشکل ست +
یک مراد است بس بود چون یک دل ست +

تفرقہ افعال حق آمد پدید +
جمع شد آن کو بوصا عشق رسید +

تقلید - اتباع انسان غیر خود را کہ بہتر از خود باشد در قول یا فعل باعتقاد حقیقت آن بغیر نظر و تامل در دلیل گویا کہ این متبع قول یا فعل آن غیر را قلادہ در گردن خود ساختہ و قیل عبارۃ عن قبول قول الغیر بلا حجۃ و دلیل -

تلوین - مقام طلب و فحص ست از طریق استقامت و گفته اند تنقل عبدست در احوال خویش و این نزد اکثر مقام ناقص ست لیکن شیخ اکبر گفتہ کہ نزد ما اکمل مقامات ست و حال بندہ در ان حال قولہ تعالی کل یوم ہو فی شان گویا از باب تخلق باخلاق خدای تعالی ست -

تمکین - مقام رسوخ و استقرار ست بر استقامت و مادام کہ بندہ در راہ ست صاحب تلوین ست زیرا کہ مرتقی ست از حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بوصفی و چون وصل بہ تصل شد تمکین حاصل گردید و نزد شیخ اکبر رحمۃ اللہ تمکین در تلوین ست و گفته اند کہ حال اہل وصول ست -

توحید - کسی از حضرت شبلی رحمۃ اللہ علیہ پرسید عن التوحید فقال من اجاب عن التوحید بالعبارۃ فہو ملحد و من اشار الیہ فہو ثنوی و من اومی الیہ فہو عابد وثن و من نطق فیہ فہو غافل و من سکت عنہ فہو جاہل - و گفته اند توحید در اصطلاح اہل حقیقت تجرید ذات الٰہیہ ست از آنچہ متصور میشود در افہام و متخیل میگردد در اوہام و اذہان و نیز توحید عبارتست از سہ چیز یکی شناختن خدای تعالی بربوبیت و دیگر اقرار بوحدانیت سوم نفی جملہ انداد از وی و بعض گفته اند کہ توحید ترک اضافات ست و در کشف نوشتہ کہ توحید احدیت فرق و جمع ست و این توحید حق ست ذاتہ بذاتہ و صورت این توحید در آیت شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو

جمع کن خلق و حق بیکدیگر + عین اول ببین و ثانی نگر +

توبہ - بر گشتن بسوی خدای تعالی بحل عقدہ اصرار از قلب باز استادن بجملہ حقوق رب - و گفته اند توبہ باز گشتن ست از چیزی ناقص بسوی کامل -

توبہ نصوح - توثیق عزم ست بر آنکہ عود بمثل آن نکند -

تدانی - معراج مقربین باشد -

تدلی - نزول مقربین ست و مطلق میشود بازای نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی -

ترقی - تنقل در احوال و مقامات و معارف ست -

تلقی - گرفتن تست حق را کہ بر تو وارد میگردد -

تولی - بر گشتن تست بسوی تو از آن -

تجشم - علامت حق ست بر دل عارفین -

تحقیق - ظہور حق ست در صور اسمای الٰہیہ و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق -

تجلی شہودی - ظہور وجود ست کہ مسمی بنام نور باشد و آن ظہور حق ست بصور اسمای اکوان و اکوان صور اسمای اللہ تعالی اند و آن ظہور نفس الرحمن ست -

ترسا - مرد روحانی کہ صفات ذمیمہ و نفس امارہ او مبدل شدہ و بصفات حمیدہ موصوف گردیدہ باشد -

ترسابچہ - غیبی کہ بر دل سالک وارد شود و تنبیہ حقیقت وحدت ذاتیہ و نیز حقائق و معانی را گویند و قتیکہ دقیق باشد و نیز مرادف ترسازادہ کہ بیاید چنانکہ در کشف نوشتہ۔

ترکتازی - جذبۂ الٰہی را گویند وقتیکہ سلوک در آن وقت مقدم باشد و بزحمت و مجاہدہ بسیار کاری کشادہ نشود ناگاہ جذبۂ الٰہی در رسد و کردار سالک را قبول کند و باقی احوال سالک را باہتمام مے آرد و بمقصد میرساند۔

تاراج - سلب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاہری و باطنی۔

ترانہ - آہنگ محبت را گویند۔

تیمم - تصفیۂ ظاہر و باطن را گویند۔

ترسائی - کنایہ از تجرید باعتبار آنکہ ترسا قوم حضرت عیسیٰ علیہ السلام و مر آنحضرت را علیہ السلام تفرید از علائق و عوائق دنیوی و طبعی غالب بودہ - و گفتہ اند کہ کنایہ از دقائق حقائق شد۔

ترسازادہ - مرشد کامل را یعنی کہ در ولادت معنوی نسبت کامل او بکاملے کہ متصف بصفت ترسائی و تجرد و انقطاع بودہ باشد میرسد و آن کامل را بکاملے دیگر بطنًا بعد بطن۔

تلخ - امریکہ موافق طبع سالک نباشد۔

تکبر - بی نیازیست از اعمال سالک را۔

تاب زلف - اسرار الٰہی۔

تظلم - استعانت بردن است بحضرت الٰہی از شر شیطان و نفس امارہ از تقصیر خود۔

تافتن - اتیان اوامر الٰہی بود۔

ایقان

ترک کردن - قطع اعمال از ہر چیز را

تابستان - مقام معرفت بود۔

تیر مژہ - اہمال ناکردن سالک سراً و جہراً۔

تندی - صفت قہاری چنانکہ مقتضای الٰہی بود۔

توانائی - صفت فاعلی مختاری۔

توانگری - حصول جمیع کمالات باشد باوجود قدرت اظہار بہر صفتی۔

تندرستی - برقرار ماندن دل بود۔

(ج)

جرس - اجمال خطاب الٰہیست کہ بر دل سالک بنوعی از قہر وارد گردد و لہذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلیٰ آلہ وسلم وحی را بصلصلۂ جرس و بسلسلہ میفرمودند تشبیہ دادہ و فرمودہ کہ این ضرب وحی اشد انواع اوست چہ کشف تفصیل احکام از بطائن غموض اجمال و غایت صعوبت است صدای شہپر جبرئیل عشق ہر ساعت + زجنبش دل ما اضطراب می شنوم +

جمع و تفرقہ - فرقی ای تفرقہ آنست کہ نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست کہ از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست کہ ہر چہ کسب عبد است از اقامت وظائف عبودیت و از آنچہ لائق ست باحوال بشریت آن فرقست و آنچہ از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع ست و عبد را ازین ہر دو ناگزیر ست زیرا کہ ہر کرا تفرقہ نیست او را عبودیت نیست و ہر کرا جمع نیست او را معرفت نیست پس قول او ایاک نعبد اثبات تفرقہ است باثبات عبودیت و قول او و ایاک نستعین طلب جمع ست پس تفرقہ بدایت ارادہ است و جمع نہایت آن - و گفتہ اند کہ جمع عبارت است بسوی حق بلا خلق و تفرقہ جمع از ہمہ یکسو شدہ بمشاہدۂ واحد و ا... ست و تفرقہ دل را بواسطہ تعلقات متعددہ پراگندہ ساختن و بعضے گفتہ اند کہ جمع رسیدن سالک است بمرتبۂ محو و تشتت ماندن از خلق و از خود

ے تو مباش اصلا کمال اینست و بس
تو ز تو گم شو وصال اینست و بس
جمع الجمع - مقام دیگرست که اتم
و اعلی از مقام جمع بود و چه جمع شهود
اشیاء است بخدای تعالی و تبری از
حول و قوت خود مگر بخدا - و گفته اند
که جمع الجمع استهلاک کلی و فنا عما
سوی الله است و هو مرتبة الاحدیة -
جلال - اظهار استغنای معشوقست
از عشق عاشق و نیز ظاهر کردن بزرگی
معشوقست از جهت استغنا از عاشق
و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی
او و بزرگی معشوق - نیز جلال احتجاب
حق ست از بصائر و ابصار و غیری تتواند
که بحقیقت هویت حق را بداند چنانکه او
خود را میداند و هیچ یک از ما سوی الله
ذات مطلق او را نبیند آنچنانکه او بیند
و نیز مراد از صفت قهاری و جباریست
و اهل ضلالت تعلق با و دارند -
و گفته اند که جلال عبارتست از جهت الهیة
جمال - اظهار کمال معشوقست بجهت
ترغیب طلب عاشق و نیز ظاهر کردن کمالات
بجهت زیادت رغبت و طلب و نیز عبارت
از کشف انوار ایمان بود و نیز مراد از الهام
غیبی که بر دل سالک واقع شود - و گفته اند
جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق
و جمال مطلق را جلالیست و آن قهاریت
جمالست و جمال و جلال احتجاب اند
بتعینات اکوان و هر جمال جلالی دارد
و هر جلال جمالے -
جلاوت - مراد از ظهور انوار باشد که
از راه مشاهده جمال آید مجرد از ماده -
جانان - صفت قیومی که قیام جمله
موجودات باوست که اگر آن دقیقه
پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز
در وجود بقا نیافتے -
جان - روح انسانی که مدرک معانی
و معلم علوم ربانیست نیز کنایه از ارواح مجرده
جانفزا - صفت بقای ابدی را گویند
که فنا را ابد و راه نبود و گفته اند که کنایه
از عاشق و معشوق بود -
جانفزا - کنایه از عشق و معشوق بود
و ذکرست که بمذکور رساند و آن ذکر مشرب
شطاریان هشت رکن ست -
جرعه - اسرار مقامات و احوال که در
سلوک از سالک پوشیده مانده بود -
جفا - پوشیدن دل سالک را گویند از معارف
و مشاهدات که او را با آنها تربیت میکرده اند
جور - باز داشتن سالک را گویند از سیر عروج
جد - حالتی که بعد از فراق ظاهر گردد و باعث
طلب بود و نیز طلب تمام معشوق را گویند
بعد از طلب او سبحانه تعالی بجد تمام از آن
روی که مستحق دوستی ولیست و بس -
جویباره - مجاری عبودیت بود -
جنگ - امتحانات الهی با نواع
بلاهای ظاهری و باطنی -
جهان تاریک - حجاب جو سالک
وقتیکه حجاب دیگر نمانده باشد -
جام - احوال بود و نیز باطن عارف
و نیز حقیقت جامعه را گویند -
جلا - کنایه از ظهور ذات مقدس ست
لذاته و استجلا ظهور ذات ست لذاته
فی تعینات -
جبروت - مرتبهٔ وحدت بود که حقیقت
محمدیست و تعلق بمرتبهٔ صفات دارد -
جزو - کثرات و تعینات -

(چ)

چشم - مراد از ابرو که گذشته یعنی
کنایه از الهام غیبی باشد که بردل
سالک وارد شود و نیز اشاراتیست
از شهود حق تعالی مر اعیان و
استعدادات ایشان را و آن شهودیست
که معتبر بصفت بصری میشود و صفات

ازان سبب کہ حاجب ذاتست معبر بابرو میگردد و بندگی شیخ جمال فرموده قدس سره کہ چشم عبارت از بصارت ازلیہ باشد و نیز مراد از چشم بیماری بعد و فراق و پندار خودیست و نیز مراد از چشم مستی ست کہ از اثر آن مستی ست کہ عاشقان دل سوختہ را از مشاهدۂ جمال جانان محروم میدارد و گفتہ اند کہ چشم مراد از احاطۂ حق باشد باعیان کہ بیماری مهجوران و مستی واصلان از وست۔

چشم خماری۔ ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیکن کشف آن بر ارباب کمال کہ از و اکمل و اعلی و اجلی باشد۔

چشم مست۔ ستر کردن آلهی بود بر تقصیر و خردۂ کہ از سالک بوجود آید و جزا و چنانکہ هیچکس را اطلاع نیفتد و آن عفو بود۔

چشم پر خمار۔ ستر کردن تقصیر سالک را از سالک لیکن کشف آن احوال نزد اہل کمال۔

چلیپا۔ عالم طبعی۔

چشم ترک۔ ستر مراتب علیہ بود کہ اہل کمال آنرا پنهان دارند و جز خدای تعالی را بران اطلاع نباشد۔

چهرۂ گلگون۔ تجلیات کہ در غیر ماده بود در خواب یا بیداری یا در حالت بیخودی۔

چوگان۔ تقدیر امور بطریق صبر و قهر و گفتہ اند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق بود۔

چین برافشاندن زلف۔ کنایہ از رفع تعیناتست۔

چنبر۔ گاهی اطلاق لفظ چنبر بر حلقۂ زلف میکنند و مراد ازان چنبر و ازان حلقہ دائره گونیست۔

چاه زنخ۔ مشکلات لذات از مشاهده گفتہ اند کہ مراد ازان مشکلات اسرار مشاهده بود۔

چشم آهوانہ۔ ستر کردن آلهی تقصیرات سالک را از عین سالک لیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر کہ کرده باشد۔

چهره۔ تجلیات بود کہ قابل اطلاع سالک باشد۔

(ح)

حسن۔ جمعیت کمالات را گویند۔

حال۔ آنست کہ بر دل می آید بغیر تصنع و اجتلاب و اکتساب از طرب یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بظهور صفات نفس زائل گردد خواه مثلش در عقب و آید یا نیاید و چون ادام و ملک گردد نامش مقام باشد پس فعال مواهبست و مقامات مکاسب و احوال از عین جود رسد و مقامات ببذل مجهود حاصل شود و گفتہ اند از شرط حال ست کہ زائل شود و مثل آن در پی آن وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در عقب و نمیرسد پس هر کرا مثل در عقب آید قائل بدوام اوست و هر کرا مثل در عقب نیاید قائل بعدم دوام ست و گفتہ اند کہ حال تغیر اوصافست بر بنده و گفتہ اند الحال سمی حالا لتحولہ۔

حق۔ وجود مطلق یعنی غیر مقید بهیچ قید۔

حقیقت۔ هیئت را گویند یعنی چیزی کہ بدان جز اصل آن چیز ست و آن هیولاست و بدینمعنی گفتہ اند کہ حقیقۃ کل شیٔ لهو الحق و بعضی بران حقیقت و ماهیت فرق میکنند و در شرح گلشن راز نوشتہ کہ حقیقت ظهور ذات حق ست بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومہ در اشعۂ انوار ست۔ و گفتہ اند حقیقت سلب اوصاف تو از تست باوصاف او باین طریق کہ فاعل بتو در تو از تست نہ تو ما من ذاتۃ الا هو آخذ بناصیتها۔

حضور و حضوری - مقام وحدت
را گویند - وگفته اند حضور حاضر شدن
قلب ست بحق نزد غیبت از خلق ؎
مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کردست +
بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد +
حجاب - موانعی که عاشق را از معشوق
باز دارد بنوعی از انواع معامله عشق
وگفته اند انطباع صور کونیه در دل
که از قبول تجلی حق منع کند ؎
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت +
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز +
حج - سلوک الی الله را گویند -
حدیث - وواقعه آنچه مرید به شیخ
عرض کند -
حجاب العزت - کوری و سراسیمگی
چه ادراکات کنه را در کنه ذات تاثیر
نیست پس عدم نفوذ آن اندران
حجابیست که در حق غیر ابداً مرتفع نمیشود -
حد - فصل ست میان بنده و میان
مولا است از آنچه تعین و انحصار تو در زمان
و مکان محدود و مقید است -
حدیث قدسی - من حیث المعنی از
نزد خدای تعالی است و من حیث اللفظ
از طرف رسول خدا صلی الله علیه وعلی
و آله وسلم و آن حدیثی ست که او تعالی
نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا بمنام
و آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم اخبار
آن حدیث بعبارت خودش فرموده پس
قرآن شریف را بران تفضیل است زیرا که لفظ او نیز منزل ست
حرف - یعنی که حق تعالی بدان عبارت از و خطاب کند
حروف - عبارت ست از حقائق بسیط
از اعیان نزد مشائخ صوفیه رحمهم الله تعالی -
حروف عالیات - شیون ذاتیه است که
در غیب الغیوب کائن بود همچو شجره در نواة -
حرق - اوسط تجلیات جاذبه بسوی
فنا ست که اولش برق و آخرش
طمس در ذات باشد
حق الیقین - عبارتست از فنای عبد
در حق و بقای او باو علماً و شهوداً و حالاً
نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را
علم الیقین ست و چون ملائکه را معاینه
کرد پس این عین الیقین شد و چون آن را ذوق
موت گرفت پس این حق الیقین شد
وگفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت
و عین الیقین اخلاص نمودن دران و
حق الیقین مشاهده یافتن اندران
وگفته اند چیزی که از علم [illegible]
از واسطه آنچه مراد بدان [illegible] -
حضرات خمس الٰهیه عبارتست از
حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم
اعیان ثابته در حضرت علمیه است و در
مقابلهٔ اش حضرت شهادت مطلقه بود
و عالمش عالم ملکست و حضرت غیب
مضاف و این دوگونه باشد یکی آنکه
اقرب ست از غیب مطلق و عالم آن
عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه ست
یعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه
اقرب ست از شهادت مطلقه و عالمش
عالم مثال ست که عالم ملکوتش می نامند
و خامس از حضرت جامعهٔ اربعهٔ مذکوره
هست و عالم آن عالم انسانست که
جامع جمیع عوالم و ما فیهاست پس عالم
ملک مظهر عالم ملکوتست و آن عالم مثال
مطلق ست و آن مظهر عالم جبروت باشد
یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان
ثابته هست و آن مظهر اسماء الٰهیه و
حضرت واحدیه هست و آن مظهر حضرت
احدیت ست -
حقیقة الحقائق - مرتبهٔ احدیت
جامعهٔ جمیع حقائق ست و مسمی میشود
بحضرة الجمع و حضرة الوجود -
حقائق الاسماء - تعینات
و نسب ذات ست مگر آنکه این صفات است
که انسان بدان تمیز بعض آن از
بعض میکند -

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

حقیقت محمدیه - عبارتست از ذات همراه تعین اول و هو الاسم الاعظم -

حجاب ظلمانی - چنانکه بطون قهر و جلال و نیز جمله صفات ذمیمه -

حاکم - اوامر شرع که بر سالک جاری دارند -

حلیه - متصف شدن بصفات -

(خ)

خاطر - آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد شود که بنده را دران عمل نیست آنچه خطاب باشد آن چهار گونه بود - ربانی که اول خاطرست و ابر اغنا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم انقطاع و ملکی که باعث باشد بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که دران حظ نفس باشد و مسمی ست بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء -

خشوع - انقیاد حق ست و گفته اند خوف دائم در قلب الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق گویند از علامات خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا برو رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید -

خضوع - مرادف خشوع باشد که گذشت -

خفی - لطیفه ایست ربانیه بود که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه فیض الٰهی بر روح -

خلوت - محادثت سرست با حق بحیث لا احد و لا ملک و نیز نوشته اند که خلوت محادثت سرست با حق تعالی که غیری را دران مجال نبود و این حقیقت و معنی خلوت ست اما صورت انقطاع از غیرست و بوصلت صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت -

ع غیر را از خانه بیرون کن و آنجا حق نشین را نه خود با حق مگوی و روی غیر حق مبین

خضر - کنایه از بسط ست و الیاس کنایت از قبض اما بودن خضر که شخصی انسانیست و باقی از زمان موسی علیه السلام تا این وقت امری حاصلست که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد و این هر دو ممکن ست ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که غالب ست بروی متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد و آن روح اوست علیه السلام یا روح القدس -

خوف - مکروهی که در مستانف از ان مضطر میکنی -

خصوص - احدیت هر شئے -

خرابات - مراد از عالم معنی و باطن عارف کامل - و نیز اشارت بوحدت بود اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و اتحاد بر آن عبارت از مقام فنا از افعال و صفاتست و خرابی سالک عاشق لاابالی ست که از قید رسوم و اتفاق وصل واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال و صفات الٰهی داند و هیچ صفتی بخود و بدیگران منسوب ندارد و نهایت آن خرابات فنای ذات ست که ذوق همه را محو و منطمس در ذات حق یابد و نیز عبارت از مظهر جلالیست که سالک در آنجا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسیٰ صعقا کنایت از آنست و نیز مراد از خرابات خانهٔ پیر و مرشد که چون مرید بصحبت خود با سماع تمام برشده یاک اجتناب بما لذه از درون صلای بگوش جان او

برسد از ان صلاست و لا یعقل میگردد-

خلوت در انجمن[1]- از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره پرسیدند که بنای طریقهٔ شما بچیست فرمودند خلوت در انجمن یعنی بظاهر بخلق و بباطن بحق سبحانه ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت ست در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر-

خمار- بفتح اول و تشدید میم باده فروش که گذشت هر دو کنایه از پیران مرشد باشد و بضم اول و فتح دوم عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت ظاهر شدن پردهای کثرت بر چهرهٔ وحدت و این مقام تلوین ست و گفته اند که خمار بالضم رجعت ست از مقام وصول بقهر نه بطریق انقطاع و نیز کنایه از حالت بیم بعد و حرمان بود-

خراباتی[2]- آنکه از خود و ای از خودی خود فراغت ای رهائی یافته باشد و خود را بکوی نیستی در باخته بود و افعال و صفت هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر ست

خراباتی شدن- از خود رهائی یافتن بود

خرابی- تصرفات و تدبیرات عقل بود-

خم زلف- اسرار الٰهی را گویند-

خمخانه- عالم تجلیات که عالم قلبیت و غلبات مهبط غلبات که از عالم لیست-

خال- اشارت بنقطهٔ وحدت من حیث الخفاء که مبدأ و منتهای کثرت اوست که منه مبدأ و الیه یرجع لا هو که چه خال بواسطهٔ سیاهی بمشابهٔ هویت غیبیت ست که از ادراک و شعور اعتبار محتجب ست لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود و چون نیک اندک بود خالی گویند و اگر خوبروی را ذرهٔ بدخوئی بود آن را نیز خال خوانند و سبب زینت دانند و نیز عبارت از نقطهٔ روح که مرکز سن(?) قلب باشد که سویدا نام گرفته و نیز مراد از صفات و لطف الٰهی بود- و نیز عبارت از دل انسان کامل باشد-

خال سیاه- عالم غیب و عالم نیستی بود-

خط- برزخ کبری و گفته اند اشارت بمغیبات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود ست بغیب هویت و در تجرد و بی نشانی و مآل این معنی ظهور حقیقت در مظاهر روحانی هر چند زلف و خط درین معنی که هر دو معبر بکثرت میگردد و مشترک اند فاما شمول زلف چون زیاده است بر مطلق کثرات و تعینات محمول میگردد و گاهی زلف را مخصوص بعالم شهادت نیز میگردانند و خط را مخصوص بمغیبات عالم ارواح میدارند و نیز اشارت بحقیقت محمدی بود من حیث هی که شامل خفا و ظهور و کون و بروز ست-

خط سیاه- عالم غیب و قیل غیب الغیب بود-

خط سبز- عالم برزخ را گویند-

خواب- فنای اختیاری را گویند در عالم بشریت و نیز عبارت از هستی مجازی-

خمار- عبارت از کشف انوار ایمان بود

خشم- ظهور صفات قهری را گویند-

خاستن- قصد و عزیمت باشد-

خابره(?)- خودی بود-

خم- موقت بود-

خرقه- صلاحت را گویند و صورت صلاحیت(?)

خلق- عالمی که موجود شده است(?) مثال افلاک و عناصر و موالید یعنی جماد و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت نامند-

[1] از جمله یازده مصطلحات سلسلهٔ نقشبندیه که بنای طریق خواجگان نقشبندیه برانست اصطلاحیست ۱۲ منه

[2] خراباتی عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس شکست ۱۲ اصطلاحات

خطره - داعیه که بنده را برب دعوت کند و بنده قادر نبود بر دفع آن ماده -

(د)

درّهٔ بیضاء - عبارت از عقل اول باشد -

دیر - مرادف خرابات که گذشت یعنی مراد از عالم معنی و باطن عارف کامل باشد و نیز مراد از عالم انسانی و نیز عالم حیرت -

دور - بدایت سلوک بود و نیز گفته اند که الدور توقف الشیٔ علی ما یتوقف هو علیه -

دلال - بالفتح اضطراب و قلق که در جلوهٔ محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد -

دل - لطیفه ربانی و روحانی ست و او حقیقت انسانست و مدرک و عالم و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب همونست هر که دل را دریافت خدا را دریافت و هر که به دل رسید بحق تعالی رسید دانی که دل چیست و کجاست دل منظر خداست و مظهر جلال و جمال کبریاست و منظور لطف الهی ست و چون تا بدینسان دل گیرد و همرنگ دل شود قالب نیز منظور الهی باشد القلب هو العرش والصدر هو الکرسی -

دهان - صفت متکلمی و نیز عبارت از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد -

دهان شیرین - صفت متکلمی بطریق تقدیس خارج از فهم و وهم انسانی -

دهان کوچک - صفت متکلمی -

دلدار - صفت باسطی -

دیار دلدار - عالم شهود -

دلگشائی - صفت فتاحی در مقام انس دل -

دوستی - شان محبت سالک گفته اند سبق محبت الهی بر محبت سالک -

دیده - اطلاع الهی بر جمیع احوال سالک از خیر و شر -

دین - اعتقادی که از عالم تفرقه سر کرده بود -

دست - صفت قدرت -

دیوانگی - مغلوبی عاشق و نیز طفرا احکام عشق را گویند -

درازی زلف - شارت بعدم انحصار تجلی جلالی در مراتب تنزلات و ظهورات -

دلق ده توی - کنایه از مجموع حواس ظاهر و باطنه -

دوست - شیفتهٔ محبت الهی -

درد - حالتی بود که از محبت طاری شود که محب را طاقت حمل آن نباشد -

دف - طلب معشوق را گویند -

دادار - صفت باسطی -

دلبر - صفت خالقی بود با اندوه و محنت در دل -

دوش - صفت کبریای حق و نیز عالم ازل و محل تکثیر اسماء و نیز عالم غیب -

دام - مقادیر بے اختیار سے - و نیز مراد از کشش عشق بود -

درباختن - محو کردن احوال ماضیه از نظر باطن باشد -

درون - عالم ملکوت -

دُر - سخن مکاشفات و اسرار و اشارات الهی در ماده و غیر ماده محسوس معقول -

دستگاه - حصول جمیع صفات کمال با وجود قدرت بر هر صفتی -

ده - دیه وجود مستعار -

دوری - شهود بعبارت کیفیات عالم تفرقه و دقائق آن را گویند -

(ذ)

ذوق فی معرفة الله - عبارت از نور عرفانی که حق قذف آن تجلی خود در دلهای اولیا می خویشتن میکند

وبدان میان حق وباطل تفرقه بنماید بغیر آنکه نقلش از کتاب یا غیر آن کنند۔

ذوالعقل۔ کسی ست که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آئینهٔ خلق ست زیراکه مرآت محتجب ست بصور ظاهره۔

ذوالعین۔ بالضم آنکه حق را ظاهر یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آئینهٔ حق اند و حق ظهور کرده بر آئینه و خلق مستور زند بظهور حق چون اختفاء آئینه بصورت۔

ے آئینه بار وی او یک رو شده + آئینه نهان و پیدا او شده +

ذوالعقل والعین۔ کسی ست که حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب فرائض است و یکی از دیگری محتجب نمیگردد بلکه همان یک وجود بعینه حق من وجهٍ و خلق من وجهٍ می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد محتجب نمیشود چنانکه بکثرت مرائی از شهود وجه واحد مرائی

در احتجاب نمیگردد و چنانکه تزاحم در شهود کثرت خلقیه نیست همچنان تزاحم در شهود احدیت ذات متجلیه در حجابے بنا بر کثرت نبود و باین مراتب ثلثه اشارت کرده است شیخ محی الدین ابن عربی رح درین قول خود ے

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذاعین
وفی الحق عین الخلق ان کنت ذاعقل
وان کنت ذاعین وعقل فما تری
سوی عین شیٔ واحد فیه بالشکل۔

ذوق۔ مستیی که از چشیدن شراب عشق مر عاشق را شود و شوقیکه از استماع کلام محبوب و از مشاهدهٔ دیدار آن روی نماید و از آن عاشق در وجد آید و در آن وجد بیخود و بے شعور گردد و بے نام و نشان و محو مطلق شود و گفته اند ذوق اول درجات شهود حق ست بحق باندک زمانے همچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند بواسطه مقام شهود رسد و اگر بنهایت

مقام رسد ری گویند ے
ری چه باشد هزار همچون رسے + بدهم از برائے منصب لسے +

ذهاب۔ غیبت دلست از حس هر محسوس بمشاهدهٔ محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد۔

ذات۔ در اصطلاح سالکان ذات را بی اعتبار و صفات واحد گویند و هستی حق تبارک و تعالےٰ پیدا تر از هستیهاست که او خود پیداست و پیدائی همه هستی ها بدوست تعالیٰ شانه که الله نور السموات والارض حقیقت ودلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچگونه کثرت را بهستی او راه نیست و دلیل را از هستی او ناگزیر بود اولم یکف بربک انه علی کل شیٔ شهید حقیقت هستی او تبارک و تعالیٰ نمایندهٔ خود ست که نمایندگی حقیقی جز از هستی نیاید افی الله شک فاطر السموات والارض۔

(را)

روا۔ ظهور صفات حق ست بر سالک و گفته اند روا ظهور سالک ست بصفات حق۔

رقیقه۔ عبارت از علم طریقت و سلوک و نیز عبارت از هر آنچه که سر عبد سالک بدان لطیف شود و کثافات نفس او زائل گردد۔ و گفته اند رقیقه لطیفهٔ روحانیه باشد و نیز گاهی اطلاق آن کرده میشود بر واسطهٔ لطیفه که رابطه گردیده باشد میان دو چیز چون مدد واصل از حق بسوی سالک که آنرا رقیقة النزول گویند و یا همچو وسیله که

سالک بدان وسیله تقرب جوید بسوی حق از قبیل علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه و چنین وسیله را رقیقة الرجوع و رقیقة الارتقا خوانند - کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع رقائق ست -

رقیقة الارتقا - در رقیقه گذشت

رقیقة الرجوع - در رقیقه گذشت

رقیقة النزول - در رقیقه گذشت

روح - لطیفهٔ ایست انسانیه مجرده - و نیز در روح اعظم بیاید -

روح اعظم - همان روح انسانی ست که مظهر ذات الٰهیه من حیث الربوبیت باشد و جز حق دیگری کنهش نمیداند وهو العقل الاول الحقیقة المحمدیة و النفس الواحدة و الحقیقة الاسمائیة و آن اول موجودست که خدای تعالیٰ آنرا بصورت خویش آفریده و همان ست خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذاتست و نورانیتش مظهر علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم ست بعقل اول و چنانکه آنرا در عالم کبیر مظاهر و اسماست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر انسانی از برای آن مظهرها و نامها باشد بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان را سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس خوانند -

روح عالم - عبارتست از آدم علیه السلام باشد زیرا که آدم علیه السلام خلیفهٔ خداست و آنچه بر خدای تعالیٰ اطلاق کرده شود روا ست اطلاق آن بر خلیفهٔ او چنانکه در فصوص در فص آدم علیه السلام نوشته -

ریاضت - عبارتست از تهذیب اخلاق نفسیه -

رسم - هر عبادتی که بی نیت بود آن رسم و عادت باشد نه عبادت پس مرد باید که نخست نیت خود را از شائبهٔ نفسانی و داعیهٔ شیطانی خالص گرداند و این بقوت علم میتوان کرد هر کرا علم نیست او را خود نیت نیست و از سود و زیان هیچ کار خبر ندارد و ازینجا گفته اند که ما اتخذ الله ولیا جاهلا و نیز رسم خلق و صفات خلق زیرا که ماسوی الله آثار اوست ناشی از افعال و جبلت قدرة افعاله - و گفته اند که رسم نعتی ست که جاری میگردد در ابد بآنچه در ازل بدان جاری شده و نیز رسم پرورش سالک توجه

راه فنا - در اصطلاح عاشقان راه عشق بود و ذاکران راه ذکر را گویند -

ریا - بالکسر در اعمال و عبادت ظاهر و باطن نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن -

رویت - دیدن ببصر نه ببصارت

رغبت - میل نفس در ثواب و رغبت دل در حقیقت و رغبت سر در حق -

رهبت - ترس ظاهر ست در تحقق وعید و ترس باطن ست از تقلیب علم و خوف تحقیق امر سابق -

روز - تتابع انوار را گویند و در شرح گلشن راز نوشته که روز ازین جهت که یک وجه و یک روست و جمعیت و نوریت دارد کنایت از وحدت ست و شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه دارد عبارت از کثرت باشد

رخ - تجلیات را گویند که در مادهٔ وجود باشد و نیز عبارت از تجلیات محض بود - و رخ اشارت بذات الٰهی باعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی از رو و نیز گفته اند که رخ در اصطلاح صوفیان عبارت ست از ظهور تجلی جمالی که سبب

مادۂ خورده

وجود اعیان عالم و سبب ظهور اسمای حق ست و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبهٔ تفصیل اسماء. و قیل رخ ذات حق بود.

روی[1] - عبارت از تنویرات تجلیات باشد و گفته اند که روی در اصطلاح صوفیان عبارتست از کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجب از جمال حقیقت و عیان و بندگی شیخ جمال فرموده قدس سره که روی عبارت از وجه حقیقی ست.

رخسار - کنایه از حقیقت جامعه باشد که فاتحة الکتاب ست و گفته اند که رخسار عبارت از وحدانیت بود.

روسیاهی - کنایه از سواد الوجه فی الدارین بود.

رقیب - نفس اماره و حواس خمسهٔ ظاهری و باطنی باشد.

روزه و نماز - توجه باطن الی الله و اعراض از ماسوی الله باشد.

روز و شب - مرادف شب و روز که کنایت از کفر و دین باشد.

راحت - وجود امرے بود که موافق ارادت دل باشد.

رنج - وجود امرے -

رفتن - عروج از عالم علوی بعالم سفلی.

ریحان - نورے بود که از تصفیهٔ ریاضت حصول شده باشد.

رندگی - قطع نظرست از انواع اعمال و طاعت.

(ز)

زهد - در اصطلاح اهل حقیقت بغض دنیا و اعراض از لذات نفسانیه اوست و گفته اند ترک راحت دنیا بنابر طلب راحت آخرت و گفته اند که خالی شدن دل ست از آنچه دستها ازان خالیست و گفته اند که اعراض از زیادتی و فضول باشد و گفته اند که بیرون آمدنست از آرزوهای دنیا و ناموس وغیره.

زمان - عبارتست از سلطان.

زاجر - واعظ حق ست در دل مؤمن وهو الداعی الی الله.

زاهد - از زن و فرزند بیزار شونده بلکه خود را و ماسوای حق را گم گرداننده چنانکه المحدث اذا قوبل بالقدیم لم یبق له اثر.

زنار - علامت یکرنگی و یکجهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین. و گفته اند که قوت دادن معشوق ست مر عاشق را و گفته اند که عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی ست که در هر مرتبه که باشد راست و درست باید کرد و گفته اند که کنایت از زلف معشوق بود. و گفته اند که زنار دو نوع است زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت و مذموم در تعلق بدنیا و نفس.

زلف - عبارتست از جذبهٔ عشق الٰهی و نیز اشارت بموجودات و تعینات باشد و گفته اند که اشارت بتجلی جلالی بود در مراتب تنزلات و ظهورات و بندگی شیخ جمال قدس سره زلف را جذبهٔ الٰهی گفته و در طارقه فرموده که زلف عبارت از ظلمت کفر باشد با اشکال شریعت و مشکلات طریقت و مفصلات حقیقت و گفته اند که عبارت از غیب هویت ست که کسی را بدو راه نیست یعنی مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد. و نیز زلف را هم ازان رو که حاجب روی وحدت ست بکسوت تشبیه داده اند

[1] روی مرآت تجلیات را گویند از معانی الوهی و صوری و [illegible] معنوی [illegible] البقاء مع [illegible] ۱۲ مطالب

وگفته اند از قبهٔ عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود ست و هر حجابی که تصور کرده شود آنرا زلف خوانند۔ وقیل سلسلهٔ امکانی را گویند که اول آن عقل کل و آخر آن انسانست۔

زنار بستن - کنایه از کمر بستن باختیار کردن خدمت باشد۔

زکوة - ترک و ایثار بود و تصفیه هم۔

زاهد خشک - جاهل و بمعنی ریاکار۔

زر - کنایه از ریاضت و مجاهده باشد۔

زندگانی - قبول و اقبال محبوب را گویند۔

زندگی - مرادف زندگانی باشد که گذشت۔

زنجاجه - آن صور مظاهر حسیه اند که حق در عالم مثال ز برای حس سالک مبتدی که هنوز بمرتبهٔ شهود جمال مطلق نرسیده است با تصور ظاهر میگردد و این را تجلی افعالی نامند زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر شده است این را در اصطلاح صوفیه حس می نامند۔

زنخدان - در اصطلاح سالکان عبارت از لطف و عنایتیست ما قهر آمیز که سالک را از چاه نورانی بچاه ظلمانی اندازد۔

زمستان - عبارت از مقام کشف بود۔

زبان - عبارت از اسرار الٰهی باشد۔

زبان شیرین - امر را گویند که موافق تقدیر باشد۔

زنخ - محل لذات زبان۔

زردی - صفت سلوک ست

(س)

سالک - گفته اند که سالک را دو طریق ست یکی سالک مالک دوم سالک واصل السالک مالک آنرا گویند که در ابتدای حال مقید مجاز شود و از حقیقت باز ماند و مطلوب و مقصود همان چیز داند گفته اند ؎

هر چه در دنیا خیالت آن بود
تا ابد راه وصالت آن بود،

من رغی بمقام حجب عن امامه در بابا زو درست آید و سالک واصل آنرا گویند که در آغاز سلوک محکوم بتحقیقی شده باشد و بر بندهٔ لا اله الا الله جمله بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانچه اثر غیر نماند۔

از قید باطلاق رود و از عدم بشهود آید و فانی در توحید مطلق شود و بے نام و نشان گردد ؎ تو مباش اصلا کمال این ست و بس + تو ز تو گم شو وصال اینست و بس + وگفته اند کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه بعلم و تصور خود۔

سر - لطیفهٔ مودعه در قلب ست بچو روح در بدن و آن محل مشاهدهٔ اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست۔

سر السر - انچه حق بدان از بنده منفرد گشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آن بر جابهی علیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو۔

سفر - نزد اهل حقیقت عبارتیست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوے حق بذکر و آن چهار گونه باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیرست بسوے خدا از منازل نفس بازالهٔ تعشق مظاهر و اغیار تا آنکه بنده با فق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت است از وجود کثرت علمیهٔ باطنه و آن سیرست در خدا بجهت شدن بصفات و تحقق گشتن باسماء او سبحانه و تعالیٰ و این همان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلیٰ و آن نهایت حضرت واحدیت است سوم زوال تقید بضدین ظاهر

و باطن ست بحصول در احدیت عین
جمع و آن ترقی ست تا عین جمع حضرت
احدیت و این مقام قاب قوسین ست
و چون اثنینیت مرتفع شد مقام
او ادنی ست و آن نہایت ولایت بود
چہارم رجوع از حق بسوی خلق ست
و آن احدیت جمع و فرق ست بشہود
اندراج حق در خلق و اضمحلال حق در
خلق تا آنکہ عین وحدت را در صورت
کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت
بیند و این سیر باللہ علی اللہ ست از برای
تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و
فرق بعد از جمع ست۔

سکینہ۔ طمانیتی کہ در دل آنرا نزد
تنزل غیب می یابد و آن نوریست
در دل کہ ساکن میشود بشہود شاہد خود و مطمئن
میگردد و ہو مبادی عین الیقین۔

سُنہ۔ در اصطلاح اہل ریاضت
کہ مراد از ارباب تصوف بود و ترک دنیا را گویند
کما قال الجنید رحمۃ اللہ علیہ الفریضۃ
صحبۃ المولی والسنۃ ترک الدنیا۔

سوی۔ غیر را گویند و آن اعیانست
از حیثیت تعینات۔

سواد۔ بطون حق ست در خلق زیرا کہ
تعینات خلقیہ ساتر حق تعالی ست
و حق ظاہر ست در نفس آنہا حجب
آنہا و بطون خلق ست در حق زیرا کہ
خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت
خود در وجود حق مشہود ظاہر بحسب آن۔

سواد الوجہ فی الدارین۔
در ریاض المرتاضین نوشتہ کہ عبارتست
از فنا فی اللہ بالکلیہ بر وجہی کہ صاحب او را
اصلا وجود نبود نہ در ظاہر و نہ در باطن
و نہ در دنیا و نہ در آخرت و ہمان ست
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی لہذا
گفتہ اند اذا تم الفقر فہو اللہ لیکن لفظ
این مصطلح یعنی سواد الوجہ فی الدارین
در ظاہر پسندیدہ نیست۔

سحق۔ ذہاب ترکیبست زیر قہر۔

ستر۔ ہر آن چیزیست کہ ترا از آنچہ
فنا یت کند بپوشد و گفتہ اند غطای
کون ست و گاہی وقوف ہمراہ عادت
بود و گاہی با نتائج اعمال۔

سمسمہ۔ معرفتی ست باریکتر از آنکہ
در عبارت آید۔

سنجہ۔ ہیئتی ست مسمی بہیولی۔

سُکر۔ بالضم حیرت و دہشت و ولہ
و ہمان را گویند کہ در مشاہدہ جمال محبوب
بمجانبت بسوی محبت تا سیر سد چون سالک
بمشاہدۂ جمال معشوق رسد عقلش
مغلوب عشق گردد و تمیز از باطن مرتفع
شود و از غایت بیخودی نمیداند کہ چہ میگوید
و ہم درین حال حسین منصور رحمۃ اللہ علیہ
انا الحق گفت و بایزید بسطامی رحمۃ اللہ
علیہ سبحانی بزبان آورد و سکر ہمین حالت را
نامند اگر دانی۔ و گفتہ اند کہ سکر نزد
اہل حق غیبتی را گویند کہ از وارد قوی
حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد
و اقوی و اتم ست از غیبت۔

سلاب۔ سلب خفیا رسالک را گویند
در جمیع احوال و اعمال ظاہری و باطنی۔

سجادہ۔ کنایت از طریقت و شریعت
و حقیقت باشد۔

ساغر۔ مرادف پیمانہ باشد کہ گذشت
یعنی مراد از چیزی کہ در وے مشاہدۂ
انوار غیبی کنند و ادراک معانی۔

ساقی و مطرب۔ کہ بیین باید
ہر دو مراد از فیض رسانندگان و ترغیب
دہندگان کہ بکشف رموز و بیان
حقائق و معانی عارفان را مسرور
دارند و نیز ساقی صور مثالیہ و جمالیہ را
گویند کہ از دیدن آن سالک را مستی
بہم رسد و نیز ساقی عبارت از شراب
رسانندہ بود یعنی مفضی اسرار الہی در دل
و قیل مرشد و محبوب حقیقی کہ پرورندہ

درون عارف کامل ست۔ و در کتاب مقصود الطالبین نوشتہ کہ ساقی دو قسم است یکی بواسطہ و یکی بیواسطہ ساقی بیواسطہ ذات حق باشد چنانچہ در سقٰھم ربھم شرابًا طھورًا مذکور ست و دوم بواسطہ انبیا و اولیا و ملائکہ وغیرہ بود رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین و مراد از شراب شراب محبت ست و طہور از طرف بی شرکت غیر پس مراد از شراب طہور فیض آلہی ست کہ بر دلہای صدیقان وارد ست و ساقی بواسطہ شیخ ہدی ست کہ فیض عالم ملکوت و جبروت و لاہوت در دل مریدان بواسطۂ وے میرسد۔ و در کشف اللغات نیز ساقی مراد از ذات حق تعالیٰ و پیر کامل و مرشد مکمل گرفتہ۔

سلطانی۔ جریان اعمال و احوال بر عاشق چنانکہ حکم و ارادت آلہی ست۔

سماع۔ مجلس انس را گویند و نیز رقص و سرود و وجد و حالت مشائخ۔

سخن۔ اشارہ و آشنائی بعالم غیب را گویند۔

سخن شیرین۔ اشارت آلہی را گویند بانبیا علیہم السلام بواسطۂ وحی و باولیا رحمہم اللہ تعالیٰ بواسطۂ الہام بسبب ربخ مشاہدہ کہ از مطلع جمال خیزد۔

سر زلف۔ کنایہ از انسان کامل بود۔

سلامتی۔ عبارت از تجرید کونین و تفرید از دارین۔

ساعد۔ صفت قدرت و قوت را گویند۔

سلام۔ درود محمدی را گویند۔

سعادت۔ خواندن ازلی را گویند۔

سردی۔ نفس فارغ را گویند و نیز عبارت از بردنفس باشد۔

ساکن داشتن زلف۔ عبارت از بحال داشتن تعینات باشد۔

سیمرغ۔ عقل کل باشد۔

سیم۔ عبارت از تصفیۂ ظاہر و باطن بود۔

سفر در وطن۔ آنست کہ سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمہ بصفات حمیدہ انتقال فرماید۔

سخن خوب۔ اشارت واضح در مادۂ غیر مادہ باشد۔

سینہ بنجخ۔ لذت مشاہدہ و نیز لطف آمیز محبوب۔

سیر۔ جذبۂ آلہی بود کہ گاہ سلوک بر دو مقدم بود یا عکس و نیز صفت ارادت آلہی۔

سخن چون گوہر۔ اشارت سرکہ۔

سرور۔ محنت و درد دل۔

سیل۔ غلبۂ احوال ولی را گویند کہ فرح و بہج باشد۔

ساربان۔ مراد از رہنمائی و نیز سالک و قضا و قدر و مرشد۔

سجادہ۔ سند باطن را گویند یعنی ہر چہ نفس دران باشد۔

سلسلہ۔ اعتصام خلائق۔

سرکشی۔ مخالفت ارادہ و مراد بود۔

سرخی۔ قوت سلوک بود۔

سبزی۔ کمال لطف را گویند۔

سپیدی۔ یکرنگی را گویند۔

ساقی شب۔ کنایہ از پیر و مرشد باشد۔

(ش)

شاہد۔ عبارت از چیزیست کہ در دل انسان حاضر شدہ و ذکرش بروے غالب گشتہ پس اگر غالب بروی علم ست آنرا شاہد علم گویند و اگر وجد ست شاہد وجد خوانند و اگر حق ست شاہد حق نامند و گفتہ اند کہ عبارت از حق باشد باعتبار ظہور و حضور زیرا کہ حق بصور اشیاء ظاہر شدہ است و ہو الظاہر عبارت از وییست و نیز شاہد تجلی حق باشد و فروغ نور تجلی کہ مخصوص ارواح طیبہ ہست و این التجلی نوری خوانند۔

شاہد حق۔ در شاہد گذشت۔

شاہد علم - در شاہد گذشت ۔

شاہد وجد - در شاہد گذشت ۔

شجره - عبارت از انسان کامل مدبر ہیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی ہر شی ست و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه وجوبیه ہست و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو امر ست که اصلش ثابت در ارض سفلی ست و فرعش بر سماوات علی ابعاض جسمیه اش عروق او ست و حقائق روحانیه اش فروع او و تجلی ذاتی که مخصوص با حدیت جمع باشد حقیقت او ست و نتائج در آن بسر انی انا الله رب العالمین ثمرهٔ آن ۔

شطح - عبارت از کلمه که بران رائحه رعونت و دعوی بود ابن عربی گفته که و هو ما دل علی توجه من المحققین و سید شریف فرموده که و هو من کلات المحققین فانه دعوی بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الٰهی بطریق یشعر بالنباهة و گفته اند آنچه در غلبهٔ احوال واقع میشود ۔

شطحیات - جمع شطح که گذشت عبارت از سخنهاست مشائخ که در وقت مستی و ذوق و غلبهٔ حال بے اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه انا الحق حسین منصور گفت و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رح و نیز دیگر بعضی از بزرگان از ہمین قبیل کلمات گفته اند که ظاہر اخلاف می نماید و باطناً خدای تعالی داند که در گفتن چنین کلمات کدام سر بوده ہست و مشائخ آنرا نه رد کرده اند و نه قبول ۔

شواہد حق - حقائق اکوانست که شہادت بکون میدہد ۔

شوق - انزعاج طلب حق بعد از یافت یار در زمان فقدان الشہر آنکه اگر معشوق را دریابند انزعاج ساکن شود ولیکن عشق ہمچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت در عشق شود و گفته اند نزاع دل در کشیدن او ست بسوی لقاء محبوب ؎

ز نکہت سحرے شوق یار مے خیزد +
جنون ز سایهٔ ابر بہار مے خیزد +

شرب - اوسط تجلیات ست که غایاتش در ہر مقام بود ۔

شراب - عبارت از ذوق و وجدان و حالست که از جلوهٔ محبوب حقیقی ناگاه بر دل سالک عاشق روے می نماید و سالک را مخمور و سست میسازد و نیز عبارت از غلیان عشق باشد با وجود اعمالی که مستوجب ملامت بود و این اہل کمال را میسر گردد که خصوص ہستند در نہایت سلوک و نیز کنایه از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان فانیست و قیل عبارت از عشق ست ۔

شراب بی ساغر و جام - شراب تجلی دل که نه ساغر دارد و نه جام زیرا که تجلی دل مقتضی فنای مطلق تعینات ست از تعین وجوبی و امکانی و تجلی ذاتی را گاہی شراب باده خوار و ساقی آشام نیز میگویند زیرا که امتیاز باده و باده خوار و ساقی در مرتبهٔ تنزل ا ست باسما و صفات و در تجلی ولی ہمه محو ست ۔

شراب صاف - اشارت بآنست که فیضی که از مبدأ فیاض فائض میگردد و اول بارواح مقدسه که ملائکه اند بواسطه عدم وسائط با قلب ہمیرسد و از انجا بعرش و اقسام فلک و دیگر موالید پس ہر آئینه صاف و راوق آن می خواہد بود که ملائک نوشیده اند ۔

شراب باده خوار - در اصطلاح با شراب بی ساغر و جام گذشت ۔

شراب ساقی آشام - در اصطلاح با شراب بے ساغر و جام گذشت ۔

شراب بیخودی کنایه از محو و فنا که لازم تجلی ذات است

شراب خام عیش ممزوج را گویند-
شراب پخته عیش صرف را گویند مجرد از اعتبار عبودیت-
شرابخانه یعنی بتکده باشد که گذشت نیز عبارت از عالم ملکوت باشد-
شیدا- مرادف مست باشد که سنین بیاید یعنی کنایه از اهل جذبه شوق تارک الدنیا بود-
شکل- وجود و هستی حق را گویند-
شوخی- عبارت از کثرت التفات باظهار صور افعال شیفتگی باشد و گفته اند کثرت التفات بود-
شهود- رویت حق ست بحق یعنی کی که از مراتب کثرات موهومات صوری معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید رسیده و بدیدهٔ حق بین بحکم کنت ...الذی یبصر به بصور جمیع موجودات بدیدهٔ حق مشاهدهٔ حق نماید چون خود را ...م موجودات را قائم بحق بیند لاجرم ...یت و اسمیت از پیش نظرش برخاسته ...رو هر چه بیند حق بیند و هر چه داند داند و رویت حق بحق شهود بود ...ر حضرت وجود بود+
...رو- بفتح اول و سوم عبارت از ...شبخیز و بیدار باشد-

شبروان- بمعنی بر قیاس شبرو که گذشت-
شرطه- عبارت از نفس رحمانی چنانکه سرور عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم اشارت فرموده انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن-
شمائل- امتزاج جمالیات را گویند-
شب- عالم عمی را گویند و نیز عبارت از عالم غیب باشد و گفته اند که عالم حروف و این عالم خطی ست ممتد میان وجود و عدم و قیل میان خلق و امر و قیل میان عالم ربوبیت و عبودیت و نیز شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه دارد عبارت از کثرت باشد-
شب یلدا- عبارت از نهایت انوار باشد که سواد اعظم ست-
شب قدر- بقای سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق-
شقاوت- راندن ازلی را گویند-
شست و شو- بر و شستن خرده ها را گویند که بتقصیر در وجود آمده بود و صفای حضور عاشق و معشوق-
شگوفه- علو مرتبه بود-
شمع- کنایه از نور عرفان و نور الله و گفته اند که شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت باشد که در سالک ظهور می نماید-

شام- در شرح گلشن راز نوشته که شام کنایت از کثرت ست و صبح عبارت از وحدت یا آنکه شام مراد از خفای حق بود در تعینات مظاهر و صبح کنایت از ظهور حق باشد بصور مظاهر و از همین جهت گفته اند که در عین خفا ظاهر ست و در عین ظهور مخفی-
شیوه- اندک جذبهٔ آلهی که گاه باشد و گاه نه که موجب غرور و غفلت نبود-
شیخ- عبارت از انسان کامل ست که در شریعت و طریقت و حقیقت کامل بود و در هر سه علوم مذکوره بالغ باشد-
شب و روز- کنایه از کفر و دین-
شعور- عبارت از آگاهی ذوات بود-
شهر- وجود مطلق بود در مطاوعت-
شباب- سرعت سیر بود بی شعور از معرفت دقائق مقامات و این چه بحکم جذبه و چه بحکم سلوک در اعمال و ریاضات و تصفیه پاک بود-
شبنم- عبارت از تصفیه ظاهری و باطنی باشد-

ص

صحو - بفتح اول وسکون دوم که حاء حطی ست عبارت از رجوع عارف باشد بسوے احساس بعد از غیبت وبعد از زوال احساس او - وگفته اند که غائب شدن ست بوارد استوار -

صعق - عبارت از مرتبهٔ فناست در حق تجلی ذاتی -

صفت - عبارت ست از آنچه طالب معنی باشد همچو عالم -

صفات ذاتیه - آنست که او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن وصف نموده نشود وشل قدرت وعزت وعظمت وغیر آن -

صفات فعلیه - آنست که بضد آن وصف جائز شود همچو رضا ورحمت وسخط وغضب ونحو آن -

صفات جمالیه - آنست که تعلق دارد برحمت ولطف -

صفات جلالیه - آنست که تعلق دارد بقهر وعزت وعظمت وسعت -

صبا - در تذکرة الاولیا نوشته که صبا بادیست که از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد وبادیست لطیف وخنک ست ونسیمی خوش دارد وگلها از ان بشگفد وعاشقان دلشده راز با او میگویند ودر اصطلاحات عبدالرزاق کاشی رحمه الله عبارت از نفحات رحمانیه ست که از مشرق رحمانیت آید ودواعی که باعث باشد بر نجور سه

میرسد باد صبا رقص کنان مے آید +
خوش نسیمی ست که از مشرق جان می آید +

وگفته اند که عبارت از مژده گو ومیانجی که میان عاشق ومعشوق باشد -

صدا - اندک پوشش که از ظلمت هیئت نفس بر دل باشد ومحجوب گرداند دل را از قبول حقائق وتجلیات انوار اما اگر در رسوخ برسد بحد حرمان دینداران خوانند نعوذ بالله منها -

صدق - آنست که هر چه داری نمائی با خداے تعالی وخلق او در سر وعلانیه وبدل وزبان راست آئی قطعه

مرغ عرشی ست معرفت بیشک +
صدق واخلاص هر دو شهپر او +
باد همیو دهر که راست نشد +
آب خود برد خاک بر سر او +
دیو گردد اسیر او چشمش +
نفس باشد سوار و او خر او +

صیغه - عبارت از هیئت کلمه باشد

صوفی [1] - آنکه دل خود را از غیر حق نگاه دارد یعنی خطرهٔ نفسانی وشیطانی را مدخل در سراپردهٔ دل نه دهد ودائم در عبادت وریاضت بر جادهٔ شرع باشد وقدم بر طریقهٔ رضیهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم نهد وسلوک کند تا از برکت آن اقدام براه صراط مستقیم برسد - وگفته اند اگر دو رکعت نماز کسی صوفی [2] پوشیده بگزارد بهتر از هفتاد رکعت نماز که جامه پوشیده بگزارد -

صنم ومحبوب [3] - حقیقت روحیه را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی -

صبح - در شرح گلشن راز نوشته که صبح عبارت از وحدت وشام کنایت از کثرت یا اینکه صبح ظهور حق بصور مظاهر باشد وشام خفاء او بود در تعینات مظاهر واز ین جهت گفته اند که در عین ظهور مخفی ست ودر عین خفا ظاهر ست ونیز گفته اند که صبح عبارت از طلوع وقت واحوال بود که بر خلاف ارادت دل باشد ونیز حالتی که پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظهور کند -

صلح - عبارت از قبول اعمال وعبادات ووسائط قرب باشد -

---

[3] ونیز معنی محبوب در حرف میم باصطلاح محبوب بباید ۱۲

صبر- عبارت از قہر و مجبوری بود بتقدیر الٰہی۔

صراحی: مقام مستی فروگرفتن عشق و جمیع صفات درونی را و آن سکر اول ست و گفتہ اند مقامیکہ سالک دران متحیر میشود و فتوحات در آن مقام بر دلش ریزد و نیز کنایہ از وجد و گفتہ اند کہ صراحی مقام را گویند۔

(ض)

ضیاء - بکسر ضاد معجمہ و فتح یاے تحتانیہ در کشف اللغات نوشتہ کہ ضیاء در اصطلاح ارباب تصوف رحمۃ اللہ علیہم اجمعین عبارت از رویت اشیا بعین حق باشد عین حق را۔

(ط)

طریقت - سیری کہ مختص بود با سالک الی اللہ از قطع منازل و ترقی در مقامات

ع اسرار طریقت انچنین ست +
رہ رو کہ طریق ما ہمین ست +
بگذر ز منازل و مقامات +
کان نقش خیال خود بین ست +

طرق - عبارت از مراسم مشروعہ الٰہی ست کہ دران رخصت نیست۔

طلب - جستن حق را گویند کہ مطلوب باشد عام تر ازانکہ دوست دارند او را بیش از ہر راہ عبودیت و عبدیت - و گفتہ از طلب آن بود کہ شب و روز دریاد او باشد چہ در خلا و چہ در ملا چہ در خانہ و چہ در بازار و اگر دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش پیش دہند قبول نہ کند دنیا و نعمتش بکافران بیگانگان گزارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و ہمہ خلق از گناہ توبہ کنند تا در دوزخ نیفتند و ما توبہ از حلال کند تا در بہشت نیفتد و ہمہ جہانیان طلب راحت و مراد کنند و او طلب مولی و رویت کند و ہمہ خلق کار و بار خود زیادتی طلبند و او بہر حال در کمی کوشد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و از نایافت مراد شاد شود تا از ہمہ بندہا آزاد گردد و قدم بر توکل نہد نہ از خلق سوال کند و نہ از حق خواست کہ سوال ز خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت و عافیت و عطا و منع و رد و قبول خلق بروی یکسان باشد۔

طالب - جویندہ حق ست از راہ عبودیت و محبت کمال آرزوی دوستی و گفتہ اند طالب آنکہ از شہوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و بہ [illegible] پندار خودی از روی حقیقت بر اندازد و از تقیید باطلاق آید و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی اللہ گویند کہ نہایت سیر طالبانست و رفع ثنینیت درین مقامست و احاطہ قطرہ با دریاست و بندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ العزیز در مکتوبات خود فرمودہ کہ طالب را در ہیچ مقام قیام و در ہیچ منزل آرام نباشد بلکہ در ہر دو کون سکون بروے حرامست چنانکہ گفتہ اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادر بدانکہ ہر کرا حضرت او دل آرام بود در ہر دو جہان چہ جای آرام بود زیرا کہ دنیا محل غیبت ست و آخرت محل رویت در محل غیبت ولہای طالبان را سکون روا نہ و در محل رویت قرار زیرا کہ سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید یا بیاساید [illegible] یا بیافت

مطلوب دنیا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نہ تا دل از دنیا سایر و غفلت بر طالبان حضرت روا نہ تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و در شرح معرب از کشف المحجوب نقل کردہ کہ محبوب در مکان نباید و محبت مکانی ست از مکان در نگنجد پس در دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوہ جان عاشقان سرمدی باشد۔ اے برادر ہو ہیچ کبریا مطلوب بر اوج عزت علویت و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی ست مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نہ و طالبان را صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نہ مشائخ طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین گفتہ اند کہ طلب از طالبان رہرو دو جہان بر نخیزد اما طالب در آخرت از رنج و مشقت نصیبہ نباشد اما طلب باشد زیرا کہ جمال و کمال محبوب و مطلوب نا متناہی ست پس طلب مدام بود و آرام بر دل وے حرام چنانکہ گفتہ اند ؎

عشق ما را کے بود غایت پدید +
حسن جانان چون ندارد غایتے +

طوالع و لوامع انوار توحید ست کہ بر دلہای معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را منطمس میسازد۔ وگفتہ اند طوالع عبارت ست از اول چیزے کہ پیدا شود از تجلیات اسماء الٰہیہ بر باطن بندہ و آراستہ گرداند اخلاق و اوصاف او را بنور باطن وگفتہ اند طوالع و لوامع ہر دو عبارت ست از انوار بود وگفتہ اند انوار ست از حضرۃ اللہ در مادہ شوخی۔

طبع - چیزیست کہ علم بدان در حق ہر شخص سابق گشتہ۔

طاہر - پاکی ست کہ خدائے تعالیٰ او را نگہ دارد از مخالفت و معاصی شرع رباعی

اور از خلاف حق نگہ میدارد +
او را بمخالفت دمے نگذارد +
امرے کہ رسد ز حق باو از سر صدق +
فرمان خدائے را بجا مے آرد +

طمس - عبارت از فنائے رسوم و عادات بالکلیہ در صفات نور الانوار ؎

در صفاتش اگر تو محو شدی +
با تو اسم تو و صفات نماند +
در رسیدے بنور آن حضرت +
ظلمت و نور ممکنات نماند +

وگفتہ اند طمس فنا صفات عبد بود در صفات حق۔

طاہر ظاہر عبارت از کسی باشد کہ معصوم از معاصی ست۔

طاہر باطن - عبارت از کسی ست کہ از وساوس و ہواجس در عصمت بود۔

طاہر السر عبارت از کسی ست کہ یک چشم زدن از خدا غفلت و ذہول نکند۔

طاہر السر والعلانیہ - عبارت از کسی ست کہ قائم باشد بتوفیہ حقوق حق و خلق جمیعًا بنا بر سعت او برعایت ہر دو جانب۔

طب روحانی - علم ست بکمالات و آفات و امراض وادو اردو لہا و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنہا۔

طبیب روحانی - شیخی ست کہ عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود مثل مشائخ سلاسل و اولیاء اللہ و ائمہ ایشان قدیمًا و حدیثًا۔

طامات - عبارتست از معارفے کہ در ادان سلوک بر زبان سالک گذر کند وگفتہ اند کہ طامات در اصطلاح متصوفہ عبارتست از خود نمائی و خود فروشی و کمالاتیست کہ از جہت فریبندگے عوام الناس و تسخیر ایشان ہم آکنند۔

طرب - عبارتست از انس با حق تعالیٰ و سرور در دل وران۔

طراوت - عبارت از ظہور انوار ست از حضرت الٰہی در مادہ۔

ظ

ظل - در اصطلاح حضرات مشائخ رحمة الله علیهم اجمعین عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور اوست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیتش نوریکه نمایان بصور آن اعیانست ظل میگردد و بنابر ظهور ظل بنور و عدمیت او در نفس خودش قال تعالی الم تر الی ربك كيف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات۔

ظل اول - عبارت از عقل اول ست زیرا که اول عینی ست که ظاهر شده است بنور او تعالی۔

ظل آله - عبارتست از انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت ست۔

ظلمت - عدم نور را گویند و آنچه استتار از شان او باشد و ظلی را نیز گویند که شئی از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق بیشود بر علم بذات الٰهیه زیرا که علم بذات معطی ظلمتی ست که با آن هیچ شئی بدریافت نمی آید چنانکه حال بصرست نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور اوست که در حین ادراک چیزی از بصر آنمی تواند شد۔

ظاهر العلم - نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکناتست۔

ظاهر الوجود - عبارت از تجلیات اسمائی زیرا که امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی و در ظاهر الوجود تعدد حقیقی و امتیاز نسبی۔

ظاهر الممکنات - تجلی حق ست بصور اعیان و صفات آن هو المسمی بالوجود الاضافی و گاهی بر آن اطلاق ظاهر الوجود هم کنند۔

ظلال و ظلالا - عبارت از اسماء الٰهیه باشد۔

ظلالا و ظلال - همان ظلال و ظلالا که گذشت۔

ع

عالم - بفتح لام عبارت از هر موجود ما سوی الله ست زیرا که از راه اسماء و صفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشئ باشد۔ و در فصوص در فص نوح علیه السلام نوشته که عالم جهان صورت حق ست و حق روح آن صورت و در فص آدم علیه السلام نوشته که روح عالم آدم ست زیرا که آدم خلیفهٔ خدای تعالی ست و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا ست اطلاق آن بر خلیفه او گفته اند که منجمله هژده هزار عالم هشت هزار در آسمانست و هشت هزار در دنیا و در ته زمین و دو هزار عالم در دنیا متوطن ست که یک هزار از آن شکی ست که بچه آرد و یک هزار عالم بیضیه ست که بیضه آرد و گفته اند که عالم عبارت از هر شئ باشد۔

عالم معنی - عبارت از ذات و صفات و اسماء الٰهی باشد۔

عالم الامر - آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازاء ملکوت می آید۔

عالم الخلق - آنچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد۔

علم - بکسر عین بیین در عالم بکسر لام بیاید۔

عالم - بکسر لام آنکه بعلم الیقین مطلع ذات و صفات اسماء الٰهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود۔ و قیل کسیکه او تعالی حاضر الوهیت خودش فرموده و بر جای ظاهر شده و علم عبارت از حال وست۔

علم الیقین - عبارت از چیزیست که دلیل بخشد۔

عین الیقین - عبارت از چیزی باشد که مشاهده ارزانی دارد۔

علت - تنبیه حق ست مرعبد را بسبب یا بغیر سبب

عنقا - بالفتح کنایت از هیولی زیراکه دیده نمیشود همچنانکه عنقا و هیولی موجود نمیتواند بود بصورت و هیولی مطلقه معقوله هست و مشترکه میان جمیع اجسام و هیولی چیز نیست که صورت در وظاهر گردد و وجه تسمیه عنقا آنست که هر لونی که در سیمرغان عالم ست جلوه در وموجودست - وقیل عبارت از هبائی ست که او تعالے اجسام عالم را در ان مفتوح ساخته -

عقاب عبارت از قلم ست که عقل اول باشد

عرش جسمی ست محیط بجمیع اجسام مسمّی شد بدان بنابر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بران نزد حکمرانی کردن بنابر نزول احکام قضا و قدر از آنجا و آنجا صورتے و جسمی نیست وقیل جاے استوار اسماء مقیده باشد -

عین ثابته حقیقتی ست در حضرت علمیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الٰهی ست -

عزلت - خروج ست از مخالطت خلق بگوشه گزینی وانقطاع از همه کسی -

عارف و معرفت - آنکه رب او را حاضر کرد بر خود و بر نفس او و احوالها ظاهر شد و معرفت حال اوست - و گفته اند که عارف عبارت از واقف سرّ آیت ربی باشد - وقیل عارف عبارت از مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الٰهی بود

عید - تجلیاتی که بر دل باعاده اعمال عود میکند -

عناصر جمع عنصر بضم عین و صاد و بهما کسر بین باصطلاح متصوفه عناصر بسبب قبول اثر مسمّی بمادر گشته و افلاک بواسطه تاثیر و تصرف موسوم به پدر شده و گفته اند که کنایه از مقام جمع و نیز کنایه از وصال محبوب حقیقی بود -

عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین عراقی رحمة اللہ علیه عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده و اختیار جمله متاخرین برین ست س

اول قدمی که عشق دارد ؞ ابرست که جمله کفر بارد ؞ در عشق سر زبان گزیده است ؞ راز غش همه با سر بریده است ؞ در عشق محبوبے ما و من را ؞ صد بار بگفتم این سخن را ؞

و بندگی میر سید حسینی رحمه اللہ فرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و خوشه گندم را شجرۂ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریاے بے پایانست ای چه پندارے آخر چار پایان ست - و نیز گفته اند که عشق محبت مفرط را گویند وقیل ذات حق و آنرا عالم لاهوت نیز نامند -

عاشق - شیفته جمال و جلال الٰهی و جوینده حق و کسیکه از لواحق دنیا گذشته باشد و کسیکه بمعشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت شاکر بود و گفته اند که عاشق اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبۂ آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم ناسوت و عالم معانی نیز میشمارند

عارض عبارت از کشف انوار ایمان باشد

عیش - دوام حضوریست و فراغت آن تمامے

عشوه - کنایه از تجلی جمالی باشد و نیز اندک جذبه را گویند و بعضی احوال گاه بود و گاه نبود -

عشرت - عبارت از لذت انس ست با حق سبحانه و تعالی و شعور آگاهی از لذت

عبادت - عبارت از جهاد نا کسا باشد -

عدم - عبارت از اعیان ثابته باشد یعنے صور علمیه -

عقل - عالم تمیز را گویند - و چه خوش فرموده اند ارباب متصوفه در بیان عقل و علم این و بیت که ع

گفتی که بعلم و عقل جویم + نادیده کسی ترا چه گویم + جائیکه مجال این دم آمد + آن هردو حجاب اعظم آمد +

علف - کنایه از شهوات نفس ست و آنچه در ان نفس را حظی بود -

غوث ـ عبارت از یکی ست که
موضع نظر خدای تعالی از عالم در هر زمان
باشد و گفته اند که غوث قطب را گویند
در هنگامیکه پناه می برند بحضرت وی
و در غیر این محل آنرا غوث نگویند و
نیز آن دو تن که یمین و یسار قطب باشد ـ
غیبت ـ عبارت از گم شدن دل ست
از احوال مجاریهٔ خلق بلکه از حال نفس
خود بود و در حق و میکه وارد عظیم و سلطان
حقیقت مستولی گردد پس وی حاضر بحق
غائب از نفس خود و از خلق شود و همچنانکه
یشهد علی هذا قصة النسوة اللاتی
قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف و
هرگاه که مشاهده حضرت یوسف علیه السلام
اینچنین بوده است پس یکی سلسله غیبت
او بمشاهده انوار ذی الجلال باشد
چه رسد و گفته اند که مقام کثرت را گویند
و چه خوش فرموده میر سید حسینی در معنی
غیبت و حضور که ـ در کنجی با خود
اندر کوی او چو گم شو از خود تا بیابی
بوی او تا تو نزدیک خودی زین حرف دور
غیبتی باید اگر خواهی حضور +
غیب ـ عبارت از مقام غیبت بود و گفته اند
آنچه که حق آشنا از تو پنهان داشته است نه از خود ـ

(غ)

غیب هویت ـ عبارت از ذات
حق ست باعتبار لاتعین ـ
غیب مطلق ـ مرادف غیب
هویت باشد که گذشت ـ
غیب مکنون ـ عبارت از سر ذاتی
و کنه اوست که جز وی سبحانه و تعالی
دیگری نمیداند و لهذا از اغیار مصون
و از عقول و ابصار مکنون آمد ـ
غیب مصون ـ مرادف غیب
مکنون باشد که گذشت ـ
غیر ـ عبارت از عالم کون ست که اسم
غیریت و سوائیت بر وا طلاق میکنند و
آن بر دو نوع ست یکی عالم لطیف چنانکه
روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف
چنانکه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک
و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و
جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی الله و
کائنات گویند زیرا که درین ستار وجود
حق ست بصورت اعیان و اکوان ؏
ز روی ذات بر افگن نقاب اسما را +
نهان باسم مکن چهرهٔ مسمی را +
غربت ـ اطلاقش بازای مفارقت
وطن ست در طلب مقصود فامشوا فی
مناکبها وکلوا من رزقه و گویند غربت
در اغتراب از حال ست شهود اندران
و از حق ست باغتراب معرفت و بنا بر وهیش ـ
غیرت ـ دو گونه باشد یکی غیرت در
حق بسبب تعدی حدود دیگر آنچه
اطلاقش در سبب کتمان اسرار و سرائر
میشود قال الشیخ غیرة الحق جعلته
باولیائه وهم الضنائن ـ
غارت ـ جذبهٔ الٰهی را گویند که
بے واسطه بدل رسد و بر سلوک و اعمال
مقدم باشد و سالک مقهور آن بود
اگرچه او امر و اعمال بر وجاری باشد ـ
غمگسار ـ اثر صفت رحمانی را گویند که
عموم و شمول دارد و نسبت بهمه موجودات ـ
غمکده ـ مقام مستوران را گویند ـ
غمزه ـ کنایه از ظهور و خفا ست که گاهی
محبوب را در دلها ظاهر و گاهی مخفی میسازد
و نیز فیض و جذبهٔ باطن را گویند که نسبت
بسالک واقع شود و غمزه حالتی ست
که بر هم زدن دلکشا و چشم محبوبان
در دلربائی و عشوه گری واقع میشود
و قیل غمزه خوف و رجا را گویند
غنچه ـ از صفت شیوهٔ حق که خصوصیت دارد ـ
غم ـ بند و اندوه و محنت طلب
معشوق را گویند ـ

غبغب - لطف قهر آمیز را گویند که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی اندازد۔

(ف)

فراق - عبارت از غیبت باشد از مقام وحدت ای برآمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بعالم ظهور و همین فراق اوست و باز برفتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال ست و این وصال حاصل نشود بجز از مرگ صوری - بدین معنی است این بیت امیر حسن که

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم۔
مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم۔

فتوت - در اصطلاح اہل حقیقت ایثار خلق ست برجان خود در دنیا و آخرت ویؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ

فناء - عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز ست میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهدهٔ ذات الٰہی شد نور عقل که در و فارق بود میان اشیا در غلبهٔ نور ذات مختفی و مستتر گشت کما اختفت انوار الکواکب عند ظہور الشمس بحکم محدث اذا قورن بالقدیم لم یبق لہ اثر و ہستی مجازی سالک و جمیع کثرات در سیر تو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت راجمع می نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت هرچه از سالک وارد شود و استماع افتد بحقیقت فاعل وگوینده آن حق بود چه سالک درمیان نماند و درین مرتبه خواجه بایزید بسطامی سبحانی و منصور انا الحق گفته اند - و چه خوش گفته سید حسینی در معنی فناء و بقاء که

گفت مردے کاندرین ره کامل ست+
نیستی راہست و ہستی منزل ست+
چون فنا گردی فنا اندر فنا+
از بقاے حق رسیدے در بقاء+

و مؤید مضمون این دو بیت ست آنچه در تعریف فنا و بقا نوشته اند که فنا حالتی ست که در اثنای سلوک بر سالک طاری گردد و بقا حالتی ست که بعد فنا واصل بآن شود - وگفته اند فنا سقوط اوصاف مذمومه هست چنانکه بقا وجود اوصاف محموده و فنا دو فنا ست یکی همین مذکور و این ای سقوط اوصاف مذمومه بکثرت ریاضت حاصل شود دوم عدم احساس بعالم ملک و ملکوت و آن باستغراق در عظمت باری و مشاهدهٔ حق صورت بندد و الیه اشار المشائخ بقولهم الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی الفنا فی العالمین - وگفته اند فنا ندیدن بنده باشد فعل خود را بنابر قیام خداے تعالی بر آن۔

فقر - عبارت از فنا فی الله باشد و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند و ازین جهت فرموده اند که اذا تم الفقر فہو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق ست و اینجا غیر اعتباری وگنجائشے ندارد این سواد الوجه سواد اعظم ست زیرا که سواد اعظم آنست که هرچه خواهند در و باشد و هرچه در تمامت موجودات مفصل ست درین مرتبه بطریق اجمال ست کالشجر فی النواۃ۔

فقیر - آنکه بہیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر لا یحتاج الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده که الفقیر لا یفتقر الی نفسه

وکالی ذبیحه فرمندگی شیخ حریری رح گفته که
الفقیر من لا تلک له ولا رب له ولا دین له
زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر
چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند
و چون احتیاجش نماند فقرش تمام شد
واذا تم الفقر فهو الله این باشد۔
فقیری - عدم اختیار را گویند که علم
و عمل از و مسلوب بود۔
فانی - سالکی که در دریاے وحدت
غوطه خورده محو مطلق شود و بے نام
و نشان گردد و اثر هستی در و نماند۔
ع چون تو اندر راه یک بینی شوی +
از وجود خویشتن فانی شوی +
آن زمان ز اسرار حق یابی خبر +
که شوی از جسم و جان کلی بدر +
این نه راه تست اے مرد نژند +
راه شیر انست و مرد هوشمند +
زاد این ره نیستی می دان یقین +
شک بسوزان و گذر از کفر و دین +
فتق - یا مقابل رتق ست از تفصیل
ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور
آنچه باطن بود در حضرت واحدیت
از نسبت اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود
در ذات احدیت از شیون ذاتیه چون
حقائق گویند بعد از تعین در خارج

ع مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا۔
فکر - عبارت از رفتن سالک ست بسیر
کشف از کثرات و تعینات که بحقیقت
باطل اند یعنی عدم اند سوی حق یعنی
بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی ست
و این رفتن عبارت از وصول سالک
است بمقام فنا فی الله و محو مستلاشی
گشتن در ذات کائنات در شعشعه نور
وحدت ذات کالقطرة فی الیم مثنوی
فکر تو هنوز خار خارست + چون فکر نماند
عین کارست + چون فکر ترا بتو رساند +
پس عشق ترا ز تو ستاند + در فکر بکوششی
در آویز + تا خود کششی رسد که برخیز +
فصل - فوت محبوب مرجوست
شیخ اکبر فرماید و آن نزد ما تمیز تست
از وے بعد از حال الاتحاد۔
فرق - اشارت ست بسوی خلق
بلا حق و گفته اند که مشاهده عبودیت ست
و گفته اند که صفت حیات را گویند
و قیل صفت ممات را گویند۔
فرق اول احتجاب ست بخلق از حق
و بقاء رسوم خلقیه است بر حال خود۔
فرق ثانی - شهود قیام خلق بحق و دیدن
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ست
بدون آنکه احدهما از آخر محتجب گرداند۔

فرق وصف - ظهور ذات احدیت
است باوصاف خود در حضرت واحدیت
فرق الجمع - تکثر واحد ست بظهور خود
در مراتب که آن ظهور شیون ذات
احدیت باشد و این شیون در حقیقت
اعتبارات محضه ست که آنرا تحققے
نیست مگر نزد ظهور واحد بصور آنها۔
فترت - عبارتست از خمود نار بدایت
محرقه بتردد آثار طبیعت مخدره قوت طلبیه
فیض اقدس - عبارت از تجلی حبی
ذاتی ست که موجب وجود اشیا و استعداد
آنها در حضرت علمیه بار عینیه شود کما قال
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف۔
فیض مقدس - عبارتست از تجلیات
اسمائیه موجبه ظهور مقتضای استعدادات
اعیان در خارج و ترتب این فیض فیض
اقدس ست از اول اعیان ثابته و استعدادات
اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و ثبات
حصول این اعیان در خارج باللوازم
و توابع آنها می شود۔
فریاد - ذکر جهر را گویند۔
فهم زلف - دریافتن راز را گویند۔
فقدان - عبارت از مقام هیبت۔
فرو خفتن و گرد کردن - عبارت از تسلیم
وجود ست بحکم مقادیر و ترک اجتهاد و تدبیر۔

فغان عبارتست از ظاهر کردن احوال درون۔
فریب۔ استدراج الهی را گویند۔
فتوح۔ و آن سه گونه بود یکی فتوح
عبادت ست در ظاهر دیگر فتوح حلاوت
در باطن سوم فتوح مکاشفه و گفته اند فتوح عبادت دلیل تتمه
اسلام ست و فتوح ثانی یعنی فتوح حلاوت
باطن حصول درجهٔ ایمانست و فتوح ثالث
یعنی حصول مرتبهٔ مکاشفه حصول منزلت
احسان ست و از فتوح اول یعنی فتوح
عبادت اشارت بقوله تعالے
یشرح صدره للاسلام واقع شده
و از فتوح ثانی بقوله صلی الله علیه و علی
آله وسلم وجد بهن حلاوة الایمان و از
فتوح ثالث بقوله علیه الصلوة
والسلام کانک تراه۔

ق

قلب۔ عبارت از جوهر نورانی
مجرد ست و متوسط میان روح و نفس و
باین جوهر تحقیق می یابد انسانیت۔
قلندر۔ بتجرید و تفرید ورزنده از
کونین و اگرزنده بکونین و اهل آن
میل دارد پس آن از اهل غرورست از
مذهب قلندر دور چه قلندر آنست که
از نقوش اشکال عادتے و آمال
بے سعادتی مجرد و باصفا گشته باشد
و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود و
تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص
یافته و دامن وجود خود را از همه
در چیده و از همه دست و کشیده بدل و جان
از همه بریده طالب جمال جلال حق شده
و بدان حضرت رسیده راز گفتار ایشانست که
عالم همه ز طائفهٔ صوفیان پرست +
بسیار باشد ار بجهان یک قلندرست +
و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست
که قلندر بتجرید و تفرید بکمال دارد و در
تخریب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا
گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ
خیری اظهار نکند و هیچ شرے نپوشد
بو علی راه ملامت ره مردان خداست +
چه شود بار ملامت که بگردن ببریم +
و صوفی آنست که دل او مشغول
بخلق نشود و التفات برد و قبول
شان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو
بلند ترست زیراکه با وجود تجرید و تفرید
او وارث و پیرو حضرت رسول ست
و قدم بر قدم حضرت رسول صلی الله
علیه و علی آله وسلم می نهد و میرود
و تجرد و وحدت دمبدم می کوشد
و نعرهٔ هل من مزید میزند چون الصوفی
هو الله آمده محل گفتگو نماند
صوفیان در دے وعید کنند +
عنکبوتان مگس قدید کنند۔
قلاش۔ کنایه از اهل ترک و تجرید
که از مقام لذت نفسانی گذشته باشد
ای قاطع آلائش دنیا و نیز عبارت
از معاشر و مباشر اعمالست چنانکه او مقتضا
احوالست۔ و گفته اند قلاش آنست
که از تجلی بهیچ طریق سیر نشود و دمبدم
بحر وحدت نوشد و نعرهٔ هل من مزید زند
بحر وحدت را جمالی نوش کرد +
کس ندید او را کز ان می جوش کرد +
قلندری یعنی بر لباس قلندر که گذشت
قد۔ استوار الهی بود و قیل مترادف
حضرت الهی ست که برزخ وجوب و
امکانست و قیل استیلا و استوای الهی باشد
قامت۔ سزا پرستش را گویند که
هیچکس را بجز از خدای عز و جل آن
سزاوار نیست و قیل کنایه از جمعیت
وجود عارف فانی۔
قرب۔ عبارتست از وفا بعهد
سابق میان حق و بنده یعنی بشریعت
طریقت را نگاه دارد و بطریقت
حقیقت را محافظت کند۔ و گفته اند

گر قیام ست بطاعت وگاه اطلاق قرب
برحقیقت قاب قوسین میرود۔

قبض و بسط - در کشف نوشته که معنی
قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد

در محبت چون زِ وے گام نخست
قبض و بسط اندر دو شش احوال تست
هر فتوحے کز بر جانان رسد
بیدلان را فرده درمان رسد

وگفته اند دو حالت ست که بنده را بعد
از ترقی از حالت خوف و رجا پیش
می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف
از برای مستامن ست و فرق میان
هر دو آنست که تعلق خوف و رجا بامر مستقبل
مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط بامر
حاضر در وقت بود که بر دل عارف از وارد
غیبی غالب میگردد و گفته اند که قبض اخذ
وارد وقت ست۔ وگفته اند قبض
واردیست که بر دل گذرد و موجب
اشارت بسوی عتاب و تادیب بود۔

قاب قوسین - ایمائیست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الٰهی که مسمی
بدائرة الوجود ست همچو ابداع و اعادت
و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت
و آن اتحاد ست بحق با بقای تمیز
و اثنینیت اعتباریه و او ادنے
اشارت بارتفاع تمیز و اثنینیت اعتباریه
چرا که وحدت حقیقی را دو نسبت ست یکی
انتفاء تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار۔
انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند
و نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند
وگفته اند هیچ مقامی اعلیٰ تر از مقام
قاب قوسین نیست مگر مقام او ادنی
و آن احدیت عین جمع ذاتیه ست که
تعبیر از ان باو ادنی میرود زیرا که در مقام
او ادنی تمیز و اثنینیت اعتباریه بسبب
فنای محض و طمس کلی جمله رسوم بر میخیزد۔

قدم - چیزیکه از برای بنده در علم حق
ثابت شده خواه از باب سعادت باشد
یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد
با دل قدم صدق ست و ثبات قدم جبار (?)
و این هر دو قدم منتهای تاق اهل سعادت (?)
و اهل شقاوت ست در عالم حق که مرکز
احاطهٔ هادی و مضل باشد۔

قلم - عبارت ست از علم تفصیل۔

قناعت - در اصطلاح اهل حقیقت
سکون ست نزد عدم مالوفات۔

قطبیت کبری - نام مرتبهٔ
قطب الاقطابیت و هو باطن نبوة محمد صلی الله
علیه و علی آله وسلم فلا یکون الا لورثته
لاختصاصه علیه بالاکملیة فلا یکون
خاتم الولایة وقطب الاقطاب الا علی
باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف

قطب - عبارت از غوث ست۔

قوامع - هر آنچه انسان را از تصفیات (?)
طبع و نفس و هوا قمع کند و ردع او ازینها
نماید و این قوامع امدادات اسمائیه
و تائیدات الٰهیه ست از برای اهل
عنایت در سیر الی الله تعالیٰ۔

قیام بالله - استقامت نزد بقا
بعد فنا و عبور بر همه منازل و سیر عن الله
بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم۔

قیام لله - استیقاظ ست از نوم غفلت
و نهوض از سنهٔ فترت نزد شروع در
سیر الی الله۔

قطع - ترک الم بود۔

قدح - وقت را گویند

قوت - غذای عاشق بود از دریافت
جمال قدم که ادراک هیچکس از ان محیط نشود۔

قبله - هر مطلوب و مقصود که از ان توجه باشد

(ک)

کفر عبارت از ظلمت تفرقه باشد
وگفته اند که کفر پوشیدن ...
کفر نسبت در وحدت که تعینات و کثرات

موجودات را در بحر احدیت فانی سازد
بلکہ ہستی و تعین خود را نیز در ذات الٰہی
محو سازد و ببقاے حق سبحانہ و تعالیٰ باقی
گشتہ عین وحدت شود و گفتہ اند کہ کفر
از مقتضیات اسماے جلالیست -

کنار - دریافتن اسرار توحید و دوام
مراقبہ را گویند -

کرامت - ظہور امر خارق عادتست
غیر مقارن بدعوی نبوت -

کشف - اطلاع بر ما وراء حجاب از معانی
غیبیہ و امور حقیقیہ وجوداً و شہوداً -

کلمہ نزد اہل حق چیزیست کہ بدان
کنایہ از ہر واحد از ماہیات و اعیان
بکلمہ معنویہ و غیبیہ و خارجیہ بکلمہ وجودیہ
و مجردات بمفارقات نامند -

کلمۃ الحضرۃ - اشارہ بسوی قول او ت
کن فھی صورۃ الارادۃ -

کلمات قولیہ و وجودیہ - عبارتست
از تعینات واقعہ بر نفس چہ قولیہ بر نفس
انسانیہ افتد و وجودیہ بر نفس رحمانی
کہ صور عالمست ہمچو جوہر ہیولانی نیست
مگر عین طبیعت پس صور ہمہ موجودات
طاریست بر نفس رحمانی و ہو الوجود -

کلمات الٰہیہ - آنچہ از حقیقت جوہر
متعین شدہ و موجود گشتہ قل لو کان البحر
مداداً لکلمات ربی لنفد البحر -

کل - نام حق تعالیٰ است باعتبار حضرت
احدیۂ الٰہیہ جامعہ اسماء و لہذا می گویند
احد بالذات کل بالاسماء

کون - ہر امر وجودی را گویند -

کرسی - موضع امر و نہی ست -

کنز مخفی - ہمان ہویت احدیت مکنونہ
در غیب ست و ھو ابطن کل باطن -

کیمیاے سعادت - تہذیب نفس
است باجتناب رذائل و تزکیہ اش از ان
و اکتساب فضائل و تحلیہ آن بدان -

کیمیای عوام - استبدال متاع اخروی
باقی ست بحطام دنیوی فانی -

کیمیاے خواص - تخلیص لست از
کون باستئثار مکون -

کافر - صاحب اعمال و گفتہ اند آنکہ از
مرتبۂ صفات و اسماء و افعال در نگذشتہ
باشد و حق را بتعینات و تکثرات
می پوشد چنانکہ ہمدرین معنی
چہ خوش فرمودہ شیخ مغربی ؎
ز روی ذات برافکن نقاب اسما را
نہان باسم مکن چہرۂ مسمی را

کافر بچہ - مرادف گبر بچہ بیاید
یعنی مراد از یکرنگی در عالم وحدت باشد
کہ تمامی روے دل از ما سوی اللہ
بر تافتہ و در سواد ہستی جائے گرفتہ باشد

کباب - پرورش دل را گویند
در تجلیات صوری -

کلیسا - مرادف دیر چنانکہ در مطالب
رشیدی نوشتہ و گفتہ اند کہ مراد
از عالم جوانی باشد -

کعبہ - مقام وصلت را گویند -

کرشمہ - کنایہ از التفات و نیز
کنایہ از تجلی جمال و نیز مراد از
پرتو انوار معرفت بود -

کوتاہ کردن زلف - کنایہ از
رفع قدرے قیود باشد -

کشادن چشم - اشارت بگرمی
و دلسوزی و برہم زدن چشم کنایت
از عدم التفات و ذوق و در حجاب آثار
این دو صفت ست -

کامل - یطی السیر بود و این گاہ
باشد کہ بسبب دانستن طریق باشد
سالک او کمال سالک را باشد و این چنین
سیر اکمل بکمل سیر ہائی بود کہ بجہت
محتاج نباشد و گاہ باشد کہ بسبب
تقصیر سالک بود -

کاہلی - بمعنی بر قیاس کاہل
کہ گذشت -

کین و کینہ - تسلط صفات قہری بود -

کلبهٔ احزان - وقت حزن بود و تیلی هجران محبوب -

کنه - ماهیت الٰہی بود بیرون از ادراک کافه عالمیان -

کوه قاف - حقیقت انسان را گویند -

کبود - که بمعنی نیلگون است مراد از تخلیط محبت باشد -

کبر - تسلط صفات قهر را گویند بر عاشق - و گفته اند که کبر و کفر مراد از عالم لاهوت و عالم ملکوت بود -

(گ)

گبر - مرادف کافر بچه که گذشت یعنی مراد از یکرنگی که در عالم وحدت باشد که تمامی روی دل از ناسوی برتافته و در سودای هستی جای گرفته باشد -

گیسو - طریق سلوک را گویند بعالم هویت که حبل المتین ست -

گوهر معانی - صفات و اسماء الٰہی گویند

گوهر سخن - اشارهٔ واضح باشد در ماده و غیر مادهٔ محسوس معقول -

گره زدن بر زلف - کنایه از محکم گردانیدن تعینات باعقال هر عقیله بواسطهٔ تقید بقیود و نقوش کثرات تعینات راه بتوحید حقیقی نتواند برد اگرچه بحسب علم عالم مبدأ هر واحد گردد -

گلزار - مقام کشف اسرار مطلقاً و بهرچه اطلاق کنند با آن اضافت کرده باشند و آن باز خوانند -

گل - نتیجهٔ عمل را گویند و نیز لذت معرفت

گرو کردن و فروختن - مرادف اصطلاح فروختن و گرو کردن که در شهر فا مفصل گذشت -

گفتگو - کنایت صحبت انگیز را گویند -

گوی - عبارتست از جمیع ریاضات و مجاهدات سالک پیش چوگان تقدیر الٰہی -

(ل)

لسان الحق - عبارتست از انسان کامل بتحقیق بمظهریت اسم متکلم شمس الملة والدین حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمة الله علیه را که لسان الغیب خوانند نیز و یک معنی بهمین معنی ست زیرا که در وقت خود انسان کامل بود و تحقیق و بمظهریت اسم متکلم ظاهر ست که هر گز کلام شاعری بکلام او رحمة الله علیه نمیرسد الحق ع

قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست

لسان الغیب - تحقیق این اصطلاح لسان الحق گذشت -

لطیفه - هر اشارهٔ دقیقه المعنی ست که فهم را لائح شود و عبارت آنرا نگنجد همچو علوم اذواق -

لطیفهٔ انسانیه - عبارت از نفس ناطقه باشد که در اصطلاح ارباب تصوف مسمی بقلب ست و آن در حقیقت تنزل روح بود که بسوی رتبهٔ قریبه از نفس که بوجهی مناسب وی باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند -

لوح - عبارت ست از کتاب مبین و نفس کلیه و لوح چهار لوح ست یکی لوح قضا که سابق ست بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقهٔ کلیه که در آن کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسباب متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم لوح نفس جزئیهٔ سماویه که در آن هر آنچه درین عالم ست بشکل و هیئت و مقدار خود منتقش میگردد و همان را سماء دنیا گویند و آن بمثابهٔ خیال عالم ست چنانکه اول بمثابهٔ روح اوست و ثانی بمثابهٔ قلب و چهارم لوح هیولی که در خود صور در عالم شهادت ست -

لوامع - مرادف طوالع باشد که

در حرف طاء مهمله گذشت وگفته اند لوامع انوار ساطعه باشد که اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و لامع میشود و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد ببین ایشان را انوار همچو انوار شهب و قمر و شمس دیده میشود و ما حول ایشان بدان مضئ میگردد و این یا از غلبهٔ انوار قهر و وعید بر نفس باشد و بحمرت ندیا از غلبهٔ انوار لطف و وعد بود و بخضرت و تصوع رنگ

لوائح - نمایان شدن اسرار ظاهر و انوار سموست از عالی بحالی وگفته اند انوار ذاتیه باشد که از برای بصر می که متقید بجا بعد نشود لائح میگردد نه از طرف دل

لیلة القدر شبی ست که سالک دران تجلی خاص مختص میشود و بدان قدر و رتبه اش نسبت بمحبوب شناخته می آید و آن وقت ابتداء وصول سالک است بعین جمع و مقام بندگان در معرفت و در شب قدر قدر خود می دان + روز در معرفت سخن می ران -

لقاء - عبارت از ظهور معشوق بیانکه عاشق را یقین شود که اوست اگرچه او هم ظهور کرده بیت

اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیا + نشان هرگز نکردی کس تسلسل ذات و عزی را +

لاهوت حیاتیست ساری در اشیاء ناسوت محل آن ذلک الروح ہے روح شمع و شعاع اوست حیات + خانه روشن از و داد از ذات +

ونیز مرتبهٔ ذات را لاهوت و مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند خدای تعالی را و محمد صلی اللہ علیه و علی آله وسلم را و آدم علیه السلام را اینجا معلوم کن قطعه

واحدیت چو ذات صرف آمد + وحدت اوست عالم اجمال + واحدیت چه عالم تفصیل + کین صلاآت از و گرفت کمال +

لبس - بالضم در لغت جامه پوشیدن و در اصطلاح ارباب تصوف لبس حقیقة الحقائق عنصریه که لباس حقائق روحانیه باشد و بالفتح لبس حقیقة الحقائق انسانیه است

لهو - بالفتح اعتبار ذاتست بحسب غیبت و فقد بیت

غائب حق ست لهو از ان میگوید + گم کرده هویت بهوا می جوید +

لطف - پرورش دادن معشوق ست مر عاشق را بطریق مواسات و موافقت و موانست تا خود بتاب آن جمال او را کمال حاصل آید -

لُب - بالضم عقلی که منور بود بنور قدس و صافی از قشور اوهام و تخیلات وگفته اند علوم مصون از ان ولهای متعلقه بکدورات ونیز مادهٔ نور الهی

لب - بالفتح کلام معشوق را گویند وگفته اند که لب اشارت ست بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل عاشقان را از سرگشتگی دوری بکنار قبول آرد و محروم نمیدارد و نفخت فیه من روحی کنایت از وست و بندگی شیخ جمال قدس الله تعالی سره فرموده که لب عبارت از لطف رب الودود ست ونیز مراد از ان نفس رحمانی باشد که هستی را بصورت هستی می نماید -

لب لعل - بطون کلام معشوق را گویند -

لب شکرین - ملل منزله و طرق مختلفه را گویند که انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام را بوساطت ملک حاصل ست و اولیاء رحمة الله علیهم اجمعین را بتصفیهٔ باطن -

لب شیرین - کلام بیواسطه را گویند بشرط ادراک و شعور -

لعل لب - یعنی بر قیاس اصطلاح لب لعل که گذشت -

لاله عبارت از نتیجه معارف بود که مشاهده کننده

لاابالی - باک نداشتن از هر نوع که باشد و پیش آید گوید و کند -

(م)

مبدأ - بالفتح مبدأ اسماء کلی کونی را
گویند و معاد اسماء تجلی الهی را مانند آمدن
سالک از ذات اسماء کلی کونی بود که مبدأ
اوست و رجوع او از راه اسماء کلی
الهی باشد که معاد اوست و در شرح
گلشن راز آورده که مبدأ هر یکی آن
اسم ست که از آن اسم ظهور یافته است
کما بدأکم تعودون - هر شیء مظهر اسمیست
و مبدأ و معاد او همان اسم ست که
مظهر آنست مگر انسان کامل که مظهر
و عارف جمیع اسماست -

مجاز - بالفتح عالم حس و عالم اجسام
و عالم شهادت و عالم خلق و عالم ملک را
و کل کائنات موجودات را گویند -
و عالم ماسوی الله هم نامند -

معاد - تحقیق معنی این اصطلاح
و اصطلاح مبدأ گذشت -

مسجد - مظهر تجلی جمالی را گویند و قیل
مراد از آستانه پیر و مرشد باشد -

مهر - عبارت از میل با اهل خود ست
با وجود علم و آگاهی از یافت لذت و
دریافت مقصد - و گفته اند عبارت
از محبت و دوستی بی علاقه که مراد خود
با حق سبحانه و تعالی -

مجذوب - آنکه حق سبحانه و تعالی
او را از برای نفس خود بحضرت انس
خویش برچیده و بجناب قدس اطلاع
بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و
مراتب بلا کلفت مکاسب و متاعب
و گفته اند مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف
و ترخان حق اند تکلیف بر ایشان نیست
چه تکلیف بر عقلاست و ایشان مجانین اند
و انکار این جماعت نمیتوان کرد و بر شان
اقتدا هم نشاید نمود لکلا یقتدی بهم
و لا ینکر علیهم و محقق صوفیه این طائفه را
کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر
و فنا جمع اند و مرتبهٔ کمال بقا بعد الفنا
و صحو بعد المحو و جمع الجمع ست و مرتبهٔ که
ختم محمدی ست علیه الصلوة والسلام
ایشان نرسیده اند -

ملکوت - عالم غیب مختص بارواح
و نفوس و نیز عالم معنی -

مثال - بالکسر در اصطلاح متصوفه
عینیت ست و نزدیک اهل شرع غیریت
و بعضی گویند نه عین ست و نه غیر و بعضی
فرق کرده اند یعنی در مثل بنوعی مشابهت
ثابت ست اما در مثال شبهه تام باید
زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت
معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال
بالاتر از عالم شهادت ست و فروتر از عالم
ارواح و عالم شهادت سایهٔ عالم مثال است
و عالم مثال سایهٔ ارواح است و آنچه درین
عالم است آن همه در عالم مثال است و آنرا
عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که
دیده میشود آنرا صور عالم مثالی میگویند -

مقام - بفتح میم آنچه سالک را حاصل شود
در آغاز سلوک بدرجهٔ که بدو توسل
کرده است و گفته اند که مقام عبارتست
از اقامت بنده در عبادت و شرط سالک
آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا
نود و نه ۹۹ مرتبهٔ تلوین در گذرد و بصدم مرتبهٔ
تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال
بشریت ست که آنرا مرتبهٔ فقر و فنا گویند
و در عوارف آورده که من تخلی بمقام یحجب
عن امامه و گفته اند که در اصطلاح اهل حقیقت
مقام عبارتست از آنچه بپوشش توصل
کنند بنوعی از تصرف و بدان متحقق گردند
بعضی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام
هر واحد جای اقامت اوست نزد آن -

ممکن - در اصطلاح متصوفه ممکن فی حد
ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان
باعتبار نیست و در خارج وجود ندارد

توسل

چنانکه واجب بوجوب ذاتی خود باقیست
ممکن نیز باعتبار عدمی خود باقیست
ووجودات ممکنات نمود بی بود است وحقیقتے ندارد

میزان ـ بالکسر میزان عدالت را
گویند ومیزان اہل ظاہر شرع ست ومیزان
اہل باطن عقل ست اما عقلے که منور بود
بنور قدس ومیزان خاص علم طریقت ست
ومیزان خاص الخاص عدل الٰہیست وتحقیق
بعدل الٰہی منصبی از مناصب انسان کامل ست

ـه این ترازو را اگر دستت دہد +
جان من صد بوسه بر دستت دہد +

مُطلق ـ بضم میم وکسر سوم آنکه نیکو گوید

محبت ـ بالفتح دوستی مخصوص بے علاقه
وبے حرکتی با حق تعالیٰ وہر که در محبت مراد
نوشته است عاشق مرادست نه عاشق محبوب ـ

مُشرِه ـ حجاب سالک ست از رویت
ونیز عبارت از تقصیر در اعمال سالک را
سراً وجہراً بحکم حکمت الٰہی ودر اصطلاح
عاشقان اشارتست بسنان نیزه و
به پیکان تیر که از ہر کرشمه وہر غمزه معشوق
بہدف سینۂ عشاق میرسد وبیچاره
مجروح فریاد میکند واز لذت آن مجروح
نعره ہل من مزید بایزید وار میزند ـ

مستحضره ـ آنکه در ہنگامه مردم کشف
کرامات بیان کند وقال درویشی نیست وتعبر زند

میخانه ـ مرادف تبکده وشرابخانه
که در حروف بای موحده وشین معجمه
گذشت ونیز میخانه عالم لاہوت را گویند
وگفته اند که مراد از عالم جبروت
وباطن عارف کامل باشد وگفته اند
که عبارت از خانقاه پیر بود ـ

مَی ـ ذوقی بود که از دل سالک برآید
وسالک را خوشوقت گرداند ونیز عبارت
از اسرار محبت الٰہی باشد وگفته اند عبارت
از محبت وعشق که سالک را بیخود و
بیہوش میگرداند چنانکه خبر کونین
نماند وفانی مطلق شود وقیل کنایه
از نفس رحمانی بود ـ

محبوب وصنم ـ تحقیق معانی این
در اصطلاح صنم ومحبوب در حرف
صاد مہمله گذشت ـ ونیز محبوب مراد از
حضرت حق تعالیٰ باشد وتیکه مستغنی
دارند او را از دوستی مطلقاً بی قیدی ـ

مکاشفه ـ آن باشد که آشکار شود
ناسوت وملکوت وجبروت ولاہوت
یعنی از نفس ودل وروح وسر واقف
حال شود وہر واقعه وحادثه که در دنیا
صادر شود اول حق تعالیٰ مر دوستان
خود را علم آن میرساند بعده در دنیا
صادر شود وگفته اند که مکاشفه عبارت
از حضوریست که منعوت به بیان نمیشود ـ
وگفته اند که اطلاق مکاشفه در برابر
امانت بالفہم ست وگاه مطلق میشود
در برابر تحقیق زیادت حال وگاه در
برابر تحقیق اشاره ـ

مُلک ـ عبارت از عالم شہادت ست
وگفته اند که عالم شہادتست از سموات
طبقه ہمچو عرش وکرسی وہر جسم که متغیر
شود وتصرف خیال منفصل از مجموع
حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
تنزیہیه وعنصریه واین ہر جسم ست که
ترکیبش از اسطقسات بود ـ

مکر ـ غرور دادن معشوقست عاشق را
گاه بطریق لطف وموافقت وگاه
بطریق قہر ومخالفت تا بے بضاعتی
عاشق مر او را ظاہر شود تا یقین گردد
او را که حق را ہم بحق توان شناخت
ودریافت واو را سبحانه وتعالیٰ ہم باو
توان دید وگفته اند مکر ادامت
با مخالفت وابقاء حال با سوء ادب
اظہار آیات وکرامات بدون امر وحد ـ
سنستدرجہم من حیث لا یعلمون
واملی لہم ان کیدی متین ـ

مراد ـ عبارت ست از مجذوبی که
اراده اش ومراد بدان محبوب ست

اہمال

[illegible]

و از خصائص اوست که بهتبلی نشود
بشدائد و مشتاق در احوال خود و اگر شد
صحب بود لا غیر۔
مُرید۔ بالضم کسی را گویند که از ارادهٔ
خود متجرد باشد و ابو حامد گفته آنکه در ارادهٔ
اسماء از برای او کشاده گردد و در زمرهٔ
متوصلین الی اللہ باسمه تعالی در آید
و در فتح مکی نوشته مرید آنست که
منقطع شد بسوی خدای تعالی از نظر
و استبصار و مجرد گشت از ارادہ زیرا که
دید اند که آنچه در وجود آید بارادهٔ خداست
نه بارادهٔ غیر پس ارادہ اش در ارادهٔ
حق محو میشود و نخواهد مگر همان که خدا خواهد۔
مرتبهٔ احدیت۔ عبارت از مرتبه
ایست که درآن جمیع اسماء و صفات
مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند
و حقیقة الحقائق۔
مراقبه۔ استدامت علم عبد ست باطلاع
رب بروی در جمیع احوالش۔
مستریح۔ از بندگان خدای تعالی کسی
باشد که او تعالی بر سر قدرش اطلاع
بخشد و وی می بیند که هر مقدور را
از وقوع او در وقت معلومش واجبست
و مقدور نیست وقوع آن ممتنع ست پس از
استطاره شئ غیر واقع در استراحت ماند۔

مسامره۔ خطاب حق ست عارفان را
از عالم اسرار و غیوب که روح الامین
بدان بر دلهای ایشان فرود می آید
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
مجمع البحرین۔ حضرت قاب قوسین
بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و امکان
اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست
باعتبار اجتماع اسماء الٰہیه حقائق کونیه در وی
محق۔ عبارت از فنا شدن وجود
عبد باشد در ذات حق چنانکه محو فنای
افعال عبد بود در فعل حق و طمس
فنای صفات عبد ست در صفات حق۔
محو۔ عبارت از رفع اوصاف عادت ست
و نیل ازاله علت۔
محو الجمع۔ عبارت از فنای
کثرت در وحدت ست۔
محو الحقیقی۔ مرادف محو الجمع باشد که گذشت
محو العبودیة۔ عبارت از اسقاط
اضافت وجود ست بسوی اعیان۔
محو عین العبد۔ مرادف محو العبودیة
باشد که گذشت۔
مخدع۔ بکسر میم موضع ستر قطبست
از افراد واصلین۔
مخلص۔ بفتح لام کسیکه خدای تعالی

آنرا از شرک و معاصی صاف فرموده
و بکسر لام کسیکه اخلاص عبادات از برای
خدای تعالی کرده و با و تعالی کسی را
شریک نگردانیده و او تعالی را عصیان
نموده و گفته اند آنکه حسنات خود را
مخفی میکند مثل اخفای سیئات۔
مرشد۔ آنکه دلالت میکند بطریق مستقیم
موت۔ عبارت از قمع هوای
نفس ست پس هر که از هوای خود بمرد
بهدای او سبحانه زنده گردید۔
موت احمر۔ عبارت از مخالفت نفس باشد
موت ابیض۔ عبارت از گرسنگی باشد
زیرا که گرسنگی نورانی کننده باطن
و ابیض وجه قلب ست پس چون ملتفت
بطلند حیات فطنت۔ و گفته اند
گرسنگی را موت سفید بنا بر این گویند
که از لوازم گرسنگی ست بیاض و نورانیت
قوت مدرکه و سرعت ادراک۔
موت اخضر۔ عبارت از لبس
مرقع از خرق ملقاة ست که هیچ قدر
و قیمتش نبود و سبزش از ان خوانند
که زیست لابس مرقع از خرق ملقاة
باین قناعت سر سبز گشته و گفته اند
که پوشیدن مرقعات را موت سبز گویند
بنا بر آنکه مرقع بواسطهٔ اشتمال بر رقاع

بمعنی باشد که در وی نباتات و شگوفها بود بدین تقدیر تسمیهٔ وی بخضر باعتبار خضرت حسّی بود و بعضی گویند که وی را اخضر برای این گویند که صاحب مرتع عیش و زندگانی وی سیری و خوشحالی از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حال وی که از خیال محبوب حقیقی وی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضر مجازی معنوی بود.

موت اسود عبارت از احتمال اذی ای برداشت ایذا از خلق باشد و این همان فنا فی الله است بنابر شهود اذی از طرف او تعالی بروئیت فنای افعال خویش در فعل محبوب خود۔ و گفته اند از لوازم موت سیاه ست غم و لازم غم ست ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد ست بحسب نمایش و بعضی سیاه بنابرین گویند که صاحب صبر در بعض اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاذ او و عدم تألم وی بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را بمحبوب فاعل حقیقی مستند میدارد پس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سائر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب بلکه اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و معدوم ست و فنا و عدم ظلمت ست و ظلمت سواد۔

محادثه ۔ عبارت از خطاب حق ست از برای عارفین از عالم الملک الشهادة همچو ندا از درخت برای موسیٰ علیه السلام

ملامتیه ۔ عبارت از گروهی ست که آنچه در بواطن ایشان باشد اثر آن بظاهر ایشان نمایان نگردد شیخ اکبر فرماید هم اعلی الطائفة و تلامذهم یتقلبون فی اطوار الرجولیة۔

ملامتی ۔ عبارتست از هر آن کسیکه در کتم عبادت محفوظ باشد و نیز بیان معنی ملامتی در اصطلاح قلندر بحرف قاف گذشت۔

محراب ۔ عبارتست از هر مطلوب و مقصود که دل بدان متوجه باشد۔

موی ۔ عبارتست از ظاهر هویت یعنی وجود چه همه کس را معرفت وجود علم حاصل ست۔

محو ذات ۔ عاشق را گویند که در تاب انوار ذات محو شده باشد۔

میل ۔ رجوع بود باصل خود باوصف شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی همچون رجوع جمادات بطبائع اربعه که بی اختیار مائل اند باصل و همچو رجوع عناصر باصل خود۔

محافظت عبارت از مراقبه اوقات بود

مجالس آیات و اوقات حضور حق باشد

معشوق ۔ حق تعالی بود و قیل که طالب بجد تمام بجوید از آن جهت که مستحق دوستی ست من جمیع الوجوه و قیل صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ کبری وام الکتاب و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند

ملاحت بی نهایت ۔ کمال الهی را گویند که هیچکس نهایت آن نرسد تا مطمئن نشود۔

مستی ۔ عبارت از حیرت و ولوله باشد که سالک صاحب شهود را در مشاهدهٔ جمال دوست دست دهد **مثنوی**

عاشق اینجا بس پریشانی کند +
حالتش دعوی سبحانی کند +
خستهٔ این خنجر خونخوار بود +
آنکه در کوی بلا بردار بود +
این محل آفت ست و جای بیم +
صد هزاران دل درینجا شد دو نیم +

و گفته اند مستی کنایه از پندار بود و قیل استغناء و عدم التفات باشد و قیل عبارت از هستی مجازی باشد

مدہوشی - استہلاک ظاہری و باطنی را گویند۔

محب - صاحب محبت را گویند عام تر از انکہ طلب مقارن آن بآن ہپایہ باشد یا نباشد۔

مطلوب - عبارت از حق ست عز اسمہ و قتیکہ جوینده عام تر از ان باشد کہ بدوستی منسوب بود۔

مطرب - و ساقی کہ در حرف سین مہملہ گذشت ہر دو کنایہ از فیض رسانندگان و ترغیب دہندگان کہ بکشف رموز و بیان حقائق و معانی عارفان را مسرور دارند و گفتہ اند کہ مطرب کنایہ از آگاہ کننده از عالم ربانی باشد و گفتہ اند کہ عبارت از مرشد بود زیراکہ ترانۂ توحید مے سراید۔

مست - مرادف شیدا باشد کہ در حرف شین معجمہ گذشت یعنی مراد از اہل جذبہ و شوق و تارک الدنیا و رندیکہ بعشق الٰہی مستغرق باشد۔

مشیخہ - عالم معنی و مرد حالی کہ از صفات ذمیمہ و نفس امارہ تغیر و تبدیل یافتہ باشد و متصف بصفات حمیده شده باشد و وارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل و وارد گردد۔

میدان - مقام شہود را گویند۔

مہم زلف - دریافتن راز را گویند۔

محنت - رنج عاشق را گویند کہ از معشوق در راہ عشق بیند اختیاری و غیر اختیاری۔

مشاہده - تجلی را گویند۔

مہربانی - عبارت از صفت ربوبیت باشد۔

ماہروی - تجلیات صوری را گویند کہ سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و نیز تجلیات در مادہ و قتیکہ در خوابہا در حالت بیخودی باشد۔

میکده - عبارت از باطن عارف کامل بود۔

می بی رنگ و بوے - عبارت از تجلی ذاتی کہ خالی بود از رنگ افعال و بوی صفات۔

مست خراب - عبارت از استغراق عاشق بود در عشق محبوب بنظر داشتن استغراق وجود۔

میان - سابقہ کہ در میان طالب و مطلوب مانده باشد از سیر مقام حجاب و نیز برزخ کبری و قیل برزخ صغری۔

موی میان - نظر سالک بر قطع محبت از خود و غیر۔

معرفت - در حرف عین مہملہ باصطلاح عارف بیان معرفت گذشت۔

مجاہده - حمل نفس ست بر مشاق بدنیہ و مخالفت ہوا بہر حال۔

متصوف و صوفی و متصوفہ و صوفیہ اولیاء اللہ را در عرف صوفیہ خوانند و قیل ہذہ التسمیۃ غلبت علی ہذہ الطائفۃ فیقال رجل صوفی وللجماعۃ صوفیۃ ومن یتوصل الی ذلک یقال لہ متصوف وللجماعۃ المتصوفۃ ثم ان ہذہ الطائفۃ اشہر من ان یحتاج فی تعیینہم الی قیاس لفظ و استحقاق واشتقاق وتکلم الناس فی التصوف ما معناہ وفی الصوفی من ہو فکل عبر بما وقع لہ

(ن)

نقاب - موانع را گویند کہ عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق کہ عاشق را ہنوز استعداد تجلی وست نداده باشد۔

نقل - کشف معانی و اسرار را گویند۔

نوروز - عبارت از مقام تفرقہ باشد۔

ناقوس - ذکر مقام تفرقہ را گویند۔ و گفتہ اند کہ ناقوس عبارت از انتباه ا

کہ سوی توبہ و انابت و زہد و عبادت خوانند و نیز جذبہ کہ از حق تعالیٰ خبر کند و از نفس خلاص دہد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت

بیدار سازد و همچنین جذبه را ناقوس گویند

ناموس - اشارت بآنچه ارباب کمال بدان متکلم میباشند و گفته اند که ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت از طلب شهرت و جاه و خودنمائی و خودستائی و آوازهٔ نیکنامی و نامداری و مشهوری طلبیدن است یعنی در هر کاری و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردی ع

هر که در بند نام و آوازه است -
خانهٔ او برون دروازه است +

نور - اسمی از اسماء آلهی که عبارت از حق ست باسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهر ست در لباس صور جمیع الکونیه از جسمانیات - و گفته اند که نور عبارت از هر وارد آلهی ست که طرد کون از دل بکند -

نفس - در اصطلاح ارباب متصوفه بخاری لطیف ست و خوش جوهری ست شریف و عفیف و نکو منظری ست + حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن مجید منسوب ست بشجرهٔ زیتونه و موصوف بمبارک که آن نه شرقیه ست و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد ست و نه از غرب عالم اجسام کثیفه ع

در میان ترک و هندو کابلی ره یافته +
همچنین راهی همین دولت شه یافته +

و گفته اند که نفس سه باشد یکی اماره و آن مائل بود بطبیعت بدنیه و آمر بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه هست - قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء دوم نفس لوامه بود آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح حال خود متردد بود میان ربوبیت و خلقیت و اگر بحکمت جبلیه ظلمانیه سیئه از وصادر گردد تدارک آن کند بتنبیه آلهی و بملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم و غفار مراجعت فرماید از ین سبب الله تعالی او را قسیم قسم گردانید قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه آن از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ گشته و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس شده و توجه نموده بجهت دل بکلیه متابعت فرموده در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه ست از جانب جسم و مناسبت نماید بر طاعت پروردگار و بارگاه رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملکی باب برسد لقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة و قیل آدمی بجز یکی قالب دم روح و همین روح بحجاب صفت موصوف میشود وقتی که بصفات ذمیمه موصوف میگردد و آن نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت در درد و سوز میرسد روح نام می یابد تا سوی ملکوت جبروت را همرا انجا فهم میتوان کردن ع

که بطاعت که بعصیان ره زند +
آتش اندر خرمن ما که زند +
که لباس بت پرستی بر کشد +
که بدعوی خدائی سر کشد +

نفس اماره - در اصطلاح نفس تحقیق معانی مصطلحش گذشت -

نفس مطمئنه تحقیق معنی مصطلح نفس مطمئنه در اصطلاح نفس گذشت

نفس لوامه تحقیق معنی این اصطلاح در اصطلاح نفس گذشت

نفس قدسیه - آن نفس ست که اورا ملکه استحضار همه آنچه نوع را ممکن ست یا قرینه بآن بر وجه یقینی حاصل ست

و این نهایت السعداء بود۔

نجباء ۔ بالضم و بفتح جیم عربی برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تن اند از مردان غیب که قائم باصلاح کارهای مردم و بردارندهٔ مشکلات این آدم و متصرف در کار خلائق هستند چهل تن اند و هر چهل دائم + با موجهانیان قائم + این بود آنچه در بیان معنی این اصطلاح شیخ عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه نوشته و صاحب کشف اللغات فرماید که در شرح گلشن راز یا در شرح فصوص الحکم بنظر آمده که نجباء ایشان هفت تن اند که ایشان را رجال الغیب گویند۔

نقباء ۔ کسانی باشند که ایشان خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند و ایشان سه صد تن هستند ۔ و گفته اند که پست ترین رتبهٔ اولیاء الله رحمة الله علیهم اجمعین ایشان است

نواله ۔ خلعت هائی که خاص با فراد ست و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند۔

نسیم ۔ یاد آوردن عنایت را گویند۔

نزدیکی ۔ عبارت است از شعور بمعارف اسماء و صفات و افعال۔

نما ۔ عشرت یافتن را گویند۔

نار ۔ صفت الهی را گویند که ضرر رسی کائنهٔ موجودات را هیچ اسم موافق تر از این نیست سالک را چه کلمهٔ توحید بر این اسم دائر است و نیز نار عبارت از قوت قوت و ارادت دادن معشوق ست عاشق را بطریق موافقت و قیل بازگشتن از چیز ناقص و نازل در دآوردن چیز کامل و عالی۔

نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت پای او باشد تا پراگنده نشود بجائی که نمی باید بنگرد و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسیر عارف بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد۔

نگاهداشت ۔ عبارت از مراقبهٔ خواطر چنانکه در یک دم چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید و خاطر او بغیر نرود۔

نالهٔ زار ۔ عبارت است از جستن محبت۔

نالهٔ زیر ۔ الطاف محبوب محب را گویند۔

ناله ۔ مناجات عاشق را گویند بمعشوق

نامه ۔ پیغام محبوب را گویند۔

نقطهٔ خال ۔ اشارت است بوحدت حقیقی زیرا که نقطهٔ خال بسبب ظلمت با نقطهٔ دل که مقام اخفاء شعور و ظهور و ادراک ست مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک معتبر بظلمت میگردد چنانچه تجلی ظهور معتبر بنور میشود و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت ست که میان انوار طاعات بود و چون نیک آن در کنند بود خال گویند اگر خوبرویی را ذرهٔ بدخوئی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب بیت شمرند و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که خال عبارت از نقطهٔ روح انسانی ست۔

نفس رحمانی عبارتست از وجود عام منبسط بر اعیان عیناً و از هیولی که حامل صور موجودات ست و اول مرتبت بر ثانی مسمی شد بدان نام بر تشبیه بنفس انسان که مختلف ست بصور حروف چنانکه در ریاض الریاض نوشته

نون ۔ اسمی ست از اسماء الله تعالی و آن تجلی حق ست باسم الظاهر در صور جمیع اکوان و گفته اند علم اجمال را گویند ن و القلم و ما یسطرون

نرگس ۔ نتیجه را گویند که در دل پیدا شود۔

نماز ۔ عبارت از مطاوعت ست۔

نماز و روزه عبارتست از توجه باطن الی الله تعالی و اعراض از ما سوی الله

نیل ۔ عبارت از دوستی حق بود و بادجود طلب وجد تمام

نشستن ۔ سکینه را گویند۔

نیم مستی عبارتست از آگاهی در استغراق و نظر داشتن بر استغراق۔

نصیحت ۔ دعاست بسوی آنچه در آن صلاح بود و نهی از آنچه در آن فساد ست۔

نصح ۔ اخلاص عمل ست از شوائب فساد۔

نی ۔ مولوی جامی رحمة الله علیه فرموده که نی را و اصلان حق که از خود تهی گشته اند

مناسبت تمامست و میتوانند بود که مراد از نی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعارهٔ انسانی مراد گرفته آید یا همین قلم کتابت و این سه نسبت در مرتبهٔ تسلیم پیش نفس نا ود کاتب گرو هم گردد و بدین تشبیهات خود سوال ها کرده اند و جوابها نوشته اند

و خواجه حسین خوارزمی نی را بقلم وجود محمدی که واسطهٔ ظهور سر مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده و بعضی نی را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده که مراد از نی ذات

سرور انبیاست صلی الله علیه و علی آله وسلم چنانکه آواز نی در حقیقت آواز نائی همچنین جمله افعال و اقوال و حرکات و سکنات آن سرور صلی الله علیه وسلم از حق بود نه از خود انتهی این بود آنچه صاحب مطالب رشیدی رحمة الله علیه در تحقیق معنی نی نوشته

(و)

وقت ـ در اصطلاح متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست و اگر در عقبی ست وقت وی عقبی ست و اگر در حضورست وقتا وحضورست هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد وقت منجری ست که آنچه گذشت ماضی ست و آنچه نرسیده آست مستقبل ست و آنچه حال است وقت ست او شمشیر برّاست که در گذاردن او درنگی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند و خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز میفرماید که دیده و زبان نباید و دانا آمده اعتماد و راشناید وقت را شناد دارد که دیر نباید ـ حکایت مردی درویشی را گفت که آن ساعت که ترا با خدا تعالی وقتی باشد مرا یاد کن بدعا بدد فرمای درویش جواب داد که ای برادر آن وقت که تو در آن وقت یاد آئی ای برادر بیشتر آنست که جز حق در دل

چیزی نیاید و از غیر آگاهی نباشد حجت قطعی همینست مثنوی چون توقت آئینه صافی شد زشک + دنیا بصورت انس و ملک + اهل وقت از وقت بیرون ننگرند + کی غم ماضی و مستقبل خورند + تا تو با وقتی زکار افتاده + وقت اگر با تو بود آزاده + وقت اگر با تو بهای حال نیست + باز یابی نقد وقت خود درست + نیست وقت حال را چندین درنگ + زین سبب گیر دولت هرگونه رنگ +

وقوف زمانی[1] عبارتست از محاسبهٔ اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی در وی یا در اعمال شر پس استغفار کنی برای وی این محاسبه از آداب اولیا است رحمهم الله تعالی ـ

وقوف عددی[1] ـ عبارتست از رعایت عدد در ذکر قلبی بجهت جمع خواطر متفرقه ـ

وقوف قلبی[1] عبارتست از بیدار حضور قلب باخبابلی سی بره جهکه مر قلب را غرضی غیر او نباشد

وصل ـ وحدت حقیقی را گویند که آن مسقط

میان ظهور و بطون بغیر حیثیت ظاهر و باطن سالک او صافش در اوصاف حق تحقیق ست باسماء الله تعالی و نیز گفته اند وصل آن حالت را گویند که لمحهٔ از وجد آنشی و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او دل در فکر او و جان در مشاهدهٔ او مشغول دارد و در بیداری یا او و در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او باشد و اگر صد سال درین حال ماند یک لحظه داند سیر نشود و هردم نعره هل من مزید زند و که گفته اند سنته الوصل ساعة و ساعة الوصل سنة و گفته اند عبارتست از ادراک غائب شیخ رحمة الله علیه در باب دو صد و بست و سوم از فتوحات آورده که غایة الوصل ان یکون الشیء عین ما ظهر و لا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلی الله علیه و علی آله وسلم و قد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر

[1] اصطلاحیست منجملهٔ یازده مصطلحات سلسلهٔ نقشبندیه که بنای طریق خواجگان نقشبندیه رحمهم الله تعالی بر آن یازده مصطلح است ۱۲ مطالب

...الم نرا لا واحدًا وهو رسول الله
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فهذه
نهایة الوصال وهی المعبر بالاتحاد ایضا
...چه خوش فرموده است شاعری همدرین
مقام که جذبهٔ وصل بحدیست میان من وتو
...رقیب آ... و پرسید نشان من وتو۔

وصال ۔ مقام وحدت را گویند مع الله
... نیز تحقیق معنی وصال
... در ... نه دشت ۔ وگفته اند وصال
عبارت از روح صفت شده بمقامی رسید که
میان بنده وحق تعالی حجابی نمانده باشد وچه
خوش فرموده حضرت مولانا روم همدرین مقام که
تو مباش اصلا کمال این ست وبس
تو گم شو وصال این ست وبس

واصل ۔ آنکه از خود رسته وبخدا تعالی
پیوسته باشد وتخلقوا باخلاق الله
موصوف گشته بی نام ونشان بی سروپا شده
در نیستی غوطه خورده که اثرش ظاهر نبود
چنانکه قطره در دریا محو گردد بیت
من باشی ومن تو بردو دم هر دو تن باشیم
... السلام تو در و گم کن که توحید این بود
... گم کن که تفرید این بود

وفا ۔ عنایت ازلی را گویند که بی واسطهٔ عمل
خیر دای بی واسطهٔ عمل خیر دا قبنا لی شر خیزد۔

وجود وشهود ونور در کشف نوشته
که وجود یافتن حق ست مر ذات خود را بذات خود
وباین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند
وگفته اند وجود فقدان عبد ست بمحاق اوصاف
بشریت ووجود حق زیرا که بشریت انزد
ظهور سلطان حقیقت بقا نبود واین ست معنی قول
جنید رحمة الله علیه که التوحید مباین للوجود
والوجود التوحید مباین للعلم پس توحید نهایت
وجود نهایت وجد واسطه هست میان هر دو
وگفته اند که وجود عبارت از وجدان حق ست در وجد

وارد ۔ بکسر راء مهمله آنچه نازل شود
بر دل از معانی بغیر کسب بنده وگفته اند
آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر تعمد و
اطلاقش بازاء هر وارد هر اسم بر دل میشود۔

وجد عبارت از احوال صادقه از قلب ست که
او را از شهودش فانی گرداند۔

وجدان مقام شهوت را گویند۔

وادی ایمن ۔ عبارت از طریق تصفیهٔ
دل ست که تجلی الهی را قابل ست وشاهد جمال
ذو الجلال جز بدان طریق میسر نیست۔

واسطه ۔ صورت پیر ومرشد را گویند
که در وقت ذکر گفتن مرید چشم خود
بر صورت ایشان دارد۔

واقعه ۔ آنچه فرود آید بدل سالک از
عالم غیب بهر طریق که باشد خواه لطف خواه
قهر وقیل آنچه مرید بر شیخ عرض کند۔
وگفته اند که آنچه از این عالم بر دل وارد
گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال۔

ولایت ۔ عبارت ست از قیام عبد
بحق نزد فنا از نفس خود۔

وجه الحق ۔ آنچه شیٔ بدان حق
بود زیرا که هیچ شیٔ را حقیقتی نیست
مگر باو تعالی وهو المشار الیه بقوله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله
وهمان ست عین حق مقیم از برای
جمیع اشیا پس هر که قیومیت حق را
از برای اشیا ببیند او را وجه حق
در هر شیٔ همون ست۔

وقفه ۔ عبارت از حبس است
در میان دو مقام۔

ورقا ۔ نفس کلیه را گویند که آن
لوح محفوظ باشد۔

(د)

... دم ۔ نیست که هر نفسی از درون
... باید که از سر حضور وآگاهی باشد و
غفلت بآن راه نیابد مولانا سعد الدین کاشغری
فرموده هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید
که از سر غفلت نباشد از سر حضور باشد و هر نفسی که
میزند حق تعالی غافل نباشد غافل نبود۔

هو - عبارتست از غیبی که شهود آن از برای غیر صحیح نبود مانند غیب هویت که تعبیر از کنه آن بلا تعین میرود و آن ابطن بواطن باشد -

هویت - عبارتست از حقیقتی که در عالم غیب است و گفته اند که هویت عبارتست از حقیقت مطلقه مشتمله بر حقائق مانند اشتمال نواة بر شجره در غیب مطلق -

همت - عبارتست از توجه قلب بجمیع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیر خود - و گفته اند الهمة ترك المخلوقات للوصول الی الله تعالی - و گفته اند که اطلاق آن در برابر تجرید قلب از آرزوها کرده می آید و گاهی اطلاق کرده میشود در ازای اول صدق مرید و ازای جمع همم بنا بر صفاء الهام -

هیبت و انس - عبارتست از دو حالت که فوق قبض و بسط باشد چنانکه قبض و بسط فوق خوف و رجاست و مقتضای هیبت غیبت و مقتضای انس صحو و افاقت - و گفته اند که هیبت عبارت از اثر مشاهدهٔ جلال حق است در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال است و نیز معنی انس در انس گذشت -

هاجس - عبارت از خاطر اول است که خاطر ربانی باشد و دران هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق گردد نامش اراده نهند و این مرتبه دوم است و نزد تردد در بار سوم مسمی است بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی دل اگر خاطر فعل است قصد نام دارد و چون شروع دران فعل کنند نیت بود -

هجوم - عبارتست از انچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تو -

هباء - آنست که او تعالی دران جمیع صور عالم را کشاده با آنکه او را عینی در وجود نیست مگر بصوریکه دران مفتوح شده و مسمی است بعنقا ازین حیثیت که شنیده میشود و او را وجودی بعینه نیست و هیولی هم خوانند و چون هباء بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبهٔ چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه است خاص شد بجوهری که دران صور اجسام مفتوح کرده شده زیرا که فرود تر از مرتبهٔ او مرتبهٔ جسم کلی ست و این مرتبهٔ هبائیه متعقل نمیگردد مگر مانند تعقل بیاض و سواد در ابیض و اسود پس بیاض و سواد بر حقیقت معقوله و حس متعلق است با بیض و اسود -

ها - اعتبار ذاتست بحسب حضور و وجود -

هوا - عبارت از میل نفس است بمقتضیات طبع اعراض از جهت علویه بجهت سفلیه -

هیولا - نزد اهل الله اسم چیزیست که صور اسماء در آن ظاهر گردد و آنرا اصول و اعیان ثابته گویند -

هجران - التفات کردن بغیر چه ظاهر چه باطن -

هفت منزل - آن هفت وادیها گویند که خواجه فرید عطار رحمه در منطق الطیر بیان فرموده اول وادی طلب دوم وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا -

هدیه - ولایت بود که بهر ... باشد از اجتبا و اصطفا -

هشیاری - افاقت از غلبه عشق صفات درد ... بیرونی را و این صحو نیست -

(ی)

یاقوتهٔ حمرا - نفس کلیه است زیرا که نورانیت بظلمت تعلق بجسم امتزاج دارد بخلاف عقل مفارق که معبر عنه بدرهٔ بیضا است -

یقظه - فهم است از خدا تعالی چیزیرا که مقصود از زجر اوست

یقین - نزد اهل حقیقت رویت عیان است بقوت ایمان بحجت و برهان -

یوم الجمع - عبارتست از وقت لقاء و وصول بسوی عین جمع -

یاد کرد - عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است

یادداشت - عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت احدیت وجود و این حاصل نمی شود الا بفنای تمام و بقای کامل